درس اوّل

هجرت‌های پراکنده

دانستید که گروندگان به پیامبر گرامی(ص) از آزار و اذیّت سران قریش در امان نبودند. امّا بعد از پیمان عقبه دوّم پیامبر(ص) کم کم به مسلمانان مکّه دستور می داد تا مخفیانه و به تدریج به سوی یثرب حرکت کنند امّا این سفرها به راحتی انجام نمی شد و کفّار قریش بمحض اینکه از سفر مسلمانی با خبر می شدند، سر راه را بر او گرفته، و یا اموالش را به مکّه باز می گرداندند و یا خانواده‌اش را از او جدا می کردند و به مکّه می بردند.

«صُهیب رومی» که در همان سالهای نخستین، اسلام آورده بود و شغلش تجارت بود، بارها مورد آزار قرار گرفته بود تا آنکه ناچاراً دست از تجارت کشید و با رهنمود پیامبر عازم یثرب شد، صهیب اموالش را بار بر چند شتر کرد و مخفیانه از شهر خارج شد امّا طولی نکشید که سواران مسلح ابوسفیان از راه رسیدند و هر چه تلاش کردند که صهیب را به مکّه برگردانند موفّق نشدند امّا شترانی که اموالش را می بردند از او جدا کردند و با خود به مکّه بردند به امید آنکه صهیب بخاطر اموالش برگردد امّا او راه هجرت را برگزید و اموالش را رها کرد.

روزهای آخر سال سیزدهم بعثت بود، بیشتر مسلمانان با ترک خانه و کاشانه و اموال و گروهی با ترک خانواده، جان خود را از مکّه نجات داده و به یثرب رفته بودند و در مکّه تنها پیامبر و علی(ع) و ابوبکر و گروهی از کسانی باقی مانده بودند که یا در حبس قریش بودند و یا مشکلی داشتند که نمی توانستند به مدینه بروند. کفّار مکّه احساس خطر کردند زیرا که همه پیروان پیامبر در شهری دیگر گرد هم آمده بودند و تنها یک فرمانده، کم داشتند و اگر او هم به یثرب هجرت کند چه بسا آماده جنگ با مکیان شوند. سران قریش قراری گذاشتند تا هر چه زودتر در«دارالندوه» جمع شوند و در این باره مشورت کنند «دارالندوه» خانه ای بود در نزدیکی مسجدالحرام که قریش همه جلسات مشورتی خود را در آنجا برگزار می کرد.

مشورت با شیطان

صبح روزی که قرار جلسه بود، افراد، کم کم وارد خانه می شدند، شیطان هم در قیافه پیرمردی بزرگوار، دم در خانه ایستاد، از او پرسیدند: تو کیستی؟ پاسخ داد: من مردی از اهل نجد هستم شنیده‌ام که قراری با هم گذاشته اید من هم آمده ام با شما همفکری کنم شاید که رأی پسندیده ای از دست شما نرود!

حرفش را پذیرفتند و او را به داخل منزل بردند. از هفت قبیله مهم قریش نمایندگانی جمع شده بودند جلسه مشورتی چنین شروع شد: یکی گفت: ما از جنگ محمد با یاوران جدیدی که در شهر دیگر بدست آورده در امان نیستیم بنابراین پیشنهادهای خود را بدهید که با او چه کنیم. یکی گفت: او را در غل و زنجیر کرده و در مکانی زندانی کنید.

شیخ نجدی گفت: این نظر خوبی نیست زیرا که خبر زندانیش به دوستانش می رسد و به شما حمله می کنند و او را از دست شما می گیرند. دیگری گفت: او را از شهر خود بیرون می کنیم و کاری با او نداریم که کجا رفت و چه کرد. شیخ نجدی گفت: آیا زیبائی گفتار او را ندیده اید؟ آیا ندیده اید که چگونه قلوب مردم را تسخیر می کند؟! اگر چنین کردید بزودی عرب را نابود می کند. سپس ابوجهل گفت: من نظری دارم که هیچ کس این نظر را نداده، پرسیدند چیست؟ گفت: از هر قبیله جوانی قوی و خوشنام انتخاب می کنیم و به او شمشیری برنده می دهیم تا همگی بر سر او ریخته و هر کس ضربتی بزند و با هم او را بکشند و اگر چنین کردیم خونش بین همه قبایل تقسیم می شود و دیگر فرزندان عبد مناف نمی توانند با همه مردم بجنگند و در نتیجه به دیه راضی می شوند و دیه او را می‌پردازیم و ماجر اتمام می شود. شیخ نجدی این را پذیرفت و بقیه هم پذیرفتند، نقشهٔ اجرای آنرا ریختند و قرارها را گذاشتند و همگی متفرّق شدند.

پیام فوری

هیچگاه خبرهای زمینی از آسمان مخفی نمی ماند، آنگاه که کفّار قریش با تصمیم نابودی پیامبر(ص) از هم پراکنده شدند جبرئیل فرود آمد و پیام خدا را به قلب پاک رسولش چنین رسانید: «ای رسول ما، امشب در بستری که شبهای گذشته می خوابیدی، نخواب، از خانه بیرون شو و به سوی یثرب هجرت کن، مشرکان، مکر و فریبی اندیشیده اند و البتّه مکر خدا سخت تر و نیرومندتر است».

پیام جبرئیل بسیار مهم و فوری بود، رسول خدا بلافاصله به دنبال علی(ع) فرستاد و او را در جریان توطئه مشرکان گذاشت و به او گفت: فرمان اینست که همین امشب باید شهر و خویشان خود را ترک کرده و از شهر بیرون روم و نیز فرمان خدا اینست که تو را به خفتن در بسترم فرمان دهم تا از رفتن من آگاه نشوند، حالا بگو نظر تو چیست؟ علی(ع) پرسید: آیا با خفتن من در این بستر، جان شما سلامت خواهد ماند؟ پیامبر(ص) فرمود آری، علی(ع) خدا را سپاس گفت و سجده شکر بجا آورد و رضایتش را از صمیم قلب اعلان کرد.

علی در بستر پیامبر

سه روز به آخر صفر سال چهاردهم بعثت مانده بود، شب شد و آن شب (لیله الملبیت) شبی بود که قرار بود بعد از نماز عشاء پیامبر، کفّار قریش دور خانه او جمع شوند. پیامبر(ص) نماز عشا را

خواند و به علی(ع) دستور داد تا در جای او بخوابد و همان پارچه سبز رنگی را که بر روی خویش می کشید علی بر روی خودش بکشد. پاسی از شب گذشته بود و نمایندگان قبائل با شمشیرهای آماده طبق قرار قبلی در اطراف خانه، کمین کرده بودند، با اینکه خوابیدن حضرت علی در رختخواب پیامبر و افکندن روپوش سبز آن حضرت بر روی خود، صد در صد خطرناک بود اما علی(ع) با جان و دل این پیشنهاد را پذیرفت. آن شب جبرئیل و میکائیل که دو فرشته مقرّب خدا هستند کنار رختخواب علی آمدند، جبرئیل به علی گفت: «به به کیست مثل تو ای فرزند ابوطالب؟ فرشتگان به وجود تو افتخار می کنند» آنگاه خداوند آیه ۲۰۷ سوره بقره را در تقدیر از کار علی(ع) فرو فرستاد و گفت: «بعضی از مردم جان خود را در برابر خشنودی خدا می فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است.»

سؤال‌های این درس

۱. از چه زمانی پیامبر(ص) دستور هجرت مسلمانان از مکه به یثرب را داد؟
۲. کفار مکه چگونه از هجرت مسلمانان از مکه به سوی یثرب جلوگیری می‌کردند؟
۳. کفار مکه چگونه از هجرت صهیب رومی جلوگیری کردند؟ سرانجام آن چه شد؟
٤. چرا کفار مکه از هجرت پیامبر احساس خطر می‌کردند؟
۵. کفار مکه پس از احساس خطر از هجرت پیامبر چه تصمیمی گرفتند؟
٦. شیطان چگونه در تصمیم‌گیری کفار مکه شرکت کرد و نظر او چه بود؟
۷. پیام جبرئیل در خبر دادن از توطئه کفار مکه چه بود؟
۸. نظر علی(ع) در خوابیدن به جای پیامبر در لیله المبیت چه بود؟
۹. پیامبر(ص) در چه تاریخی مکه را به قصد هجرت ترک کرد؟
۱۰. خداوند چگونه از کار علی(ع) تقدیر کرد؟

درس دوم

به سوی غار ثور

پیامبر آهسته از منزل خارج و دو مشت خاک از زمین برداشت و در حالی که آیات ۹ _ ۱ سوره یس را می خواند خاک را به طرف آنها پاشید، پس از آن کسی از جمع کفّار نبود مگر آنکه مقداری خاک روی سرش نشسته بود امّا تاریکی شب اجازه نمی داد که این خاکها را بر سر یکدیگر ببینند. پیامبر(ص) از میان آنان گذشت و کسی از کفّار متوجه نشد، او بطرف غار ثور در جنوب مکّه راه می‌پیمود که در بین راه ابوبکر همراه پیامبر شد و هر دو بطرف غار ثور رفتند. کفار چندین مرتبه از بالای دیوار منزل، جایگاه خواب پیامبر را نظاره کردند و هر دفعه از وجود او مطمئن شدند، آنان آماده حمله بودند امّا ابولهب، عموی پیامبر گفت: در این خانه کسان دیگری هم خفته اند و شاید با هجوم چهل نفر در این تاریکی، آسیب ببینند، بگذارید تا نزدیکی صبح هوا کمی روشن شود آنگاه بر محمد بتازیم. همگی پیشنهاد ابولهب را پذیرفتند.

بیشتر شب گذشت و هوا کمی روشن شده بود که رهگذری از آنان پرسید اینجا منتظر چه هستید؟ گفتند در کمین محمّد نشسته ایم رهگذر گفت: «به خدا قسم که محمد رفت و راه خود را در پیش گرفت و دور شد مگر نمی بینید که خاک بر سر شده اید؟!» آنان دست بر سر خود کشیدند و دیدند درست است، ابوجهل غضب کرد و فرمان حمله به خانه را داد. علی با شنیدن صدای پای مهاجمان یکباره سر از بستر برداشت و فریاد زد: «این وقت شب در این خانه چه می خواهید؟!» مهاجمان دیدند این صدا، صدای علی است فوراً پرسیدند: پس محمّد کو؟ پاسخ داد: مگر او را به من سپرده بودید به او گفتید از مکه بیرو رو، بیرون رفت، مهاجمان علی را به باد کتک گرفتند و سپس او را به مسجدالحرام بردند اما پس از ساعتی او را آزاد کردند. ابوجهل فرمان داد فوراً محمد را تعقیب کنند امّا محمّد(ص) ساعتها پیش در دل تاریکی شب، راهش را بر خلاف جهت مدینه که در شمال مکّه بود، به طرف جنوب مکّه در پیش گرفته بود و حدود هفت کیلومتر راه رفته بود امّا کفار گمان می کردند او هم اکنون در راه مدینه است بنابراین تلاش آنان در مسیر مدینه بیهوده ماند. ساعاتی از روز گذشته بود که مشرکان خسته و ناتوان از یافتن محمّد به شهر آمدند و به دنبال ابوکَرزْ، ردیاب ما هر فرستادند.

او از جای پای افراد بر زمین، می توانست به راحتی مسیر آنها را بیابد ابوکرز هفت کیلومتر رد پا را دنبال کرد تا دم غاری در کوه ثور رسید.

ابوکرز بهت زده ایستاد و به تارهای عنکبوتی که بر دهانهٔ غار تنیده شده بود و کبوتری که در جلوی این تارها لانه گذاشته بود و روی تخمهای خود نشسته بود، خیره خیره نگاه کرد و گفت قدمهای محمد و همراهانش حتماً تا دهانهٔ این غار رسیده و در این جا یا به آسمان پرواز کرده و یا در زمین فرو رفته، هیچکس به درون غار قدم نگذاشته وگرنه تارهای عنکوبت پاره می‌شد و آشیانه کبوتر ویران می‌گشت. از بیرون غار داخل آن دیده نمی‌شد امّا از داخل غار بیرون آن دیده می‌شد، ابوبکر وحشت کرده بود که مبادا به ما دسترسی پیدا کنند، پیامبر فرمود: ناراحت نباش آنان ما را نمی‌بینند درست در همین وقت یکی از کفّار جلو غار آمد و روی تخته سنگی رو به غار ادرار کرد، پیامبر رویش را از دهانه غار گردانید و به ابوبکر فرمود: اگر او ما را می‌دید این چنین خود را در برابر غار مکشوف نمی‌کرد.

سه روز در غار

اوّلین روز در غار بدون آب و غذا سپری شد هنگام غروب فرا رسید، وقتی بود که گوسفندان از چرا برمی‌گشتند، پیامبر صدای گله‌ای را که از دامنه کوه ثور می‌گذشت شنید دم در غار آمد و از پشت تارهای عنکبوت، چوپان آشنائی را دید که گوسفندانش را به سوی شهر می‌برد. او عبدالله پسر اُرَیْقِط بود، او را صدا زد، عبدالله فوراً خود را به غار رسانید، پیامبر(ص) گفت: آیا بر جانم به تو اعتماد کنم؟! عبدالله که به تارهای تنیده شده و لانه کبوتری که تخم گذاری کرده بود می اندیشید و همه را دلیل بر صدق نبوّتش می‌دید، در جان خویش دلیلی نمی‌یافت که با او مخالفت کند، بنابراین چنین گفت: قسم به خدا از تو نگهبانی می‌کنم و کسی را از جای تو خبر نمی‌دهم، سپس پرسید کجا می‌خواهید بروید؟ پیامبر فرمود: یثرب، عبدالله گفت: شما را از راهی خواهم برد که هیچکس آن را نیابد. پیامبر فرمود: هم اکنون به نزد علی برو و به او مژده بده که خداوند به من اجازه هجرت را داده است برای من توشه‌ای و شتری آماده کن و ابوبکر هم به او گفت: به نزد دخترم اسماء برو و به او بگو توشه‌ای و دو شتر آماده کند و عامربن فُهِیْرَه، غلام مرا، در جریان کار ما قرار بدهد. عبدالله پسر اریقط پیامها را به صاحبانش رساند و چون پاسی از شب گذشت علی(ع) با پسر خدیجه بهمراه مقداری غذا به غار آمدند. پیامبر به علی(ع) سفارش کرد که زاد و مرکب سفر را آماده کند و امانتهای مردم را که در نزد پیامبر بود به آنان بازگرداند و آنگاه با مادرش فاطمه و دختر پیامبر فاطمه زهرا و فاطمه دختر زبیر و هر کس دیگر که می‌خواهد هجرت کند به سوی یثرب حرکت کنند. سه روز پیامبر در غار ماند تا مشرکان بکلی از یافتن پیامبر ناامید شدند. دو شتر و غلام ابی بکر و عبدالله پسر اریقط و مقداری توشه راه آماده شد و پس از سه روز زندگی در غار در هنگام غروب آخرین روز ماه محرم پیامبر با شهر مکه وداع کرد و راهی یثرب شد ابوبکر و غلامش

بر یک شتر و پیامبر و عبدالله بعنوان راهنما بر شتری دیگر سوار شدند و توشه راه را بر شتر سوم بستند و عبدالله پسر اریقط بیراهه‌ای را انتخاب کرد که فقط در چهار نقطه با راه اصلی یثرب تقاطع داشت و بقیه مسیر را آنان با خیال راحت راه می‌پیمودند و به این ترتیب هجرت پیامبر(ص) که مبدأ تاریخ مسلمین است با اجازه خداوند آغاز شد.

سؤالهای این درس

۱. پیامبر(ص) وقت خروج از خانه در لیله المبیت چه اقدامی انجام داد؟
۲. سران کفار مکه چه وقتی از شب لیله المبیت به منزل پیامبر هجوم آوردند و با چه صحنه‌ای مواجه شدند؟
۳. مهاجمان به خانه پیامبر با علی(ع) چه کردند؟
٤. سران کفار مکه پس از حمله به منزل پیامبر و نیافتن ایشان چه اقداماتی را انجام دادند؟
۵. پیامبر(ص) چگونه ابوبکر را دلداری می‌داد و چه حادثه‌ای باعث راحتی خیال او شد؟
٦. در پایان روز در غار ثور پیامبر چه کسی را دید و به او چه پیامی داد؟ ابوبکر چه پیامی داد؟
۷. علی(ع) در چه زمانی برای دیدار پیامبر به غار ثور آمد و پیامبر به او چه فرمانی داد؟
۸. پیامبر(ص) چند روز در غار ثور بودند و سرانجام چه کردند؟

درس سوّم

در راه یثرب

فاصله مکّه تا مدینه حدود ٤٠٠ کیلومتر است امّا راه هجرت را چون از بیراهه می‌رفتند بسیار طولانی‌تر بود. پیامبر دستور داده بود که عامربن فهیره، گوسفندان ابوبکر را دنبال سر شترانی که مهاجران را به سوی مدینه می‌بردند بیاورد تا کفار قریش نتوانند از رد پای شتران و مسافران چیزی را تشخیص دهند امّا با وجود این، مردی از کفّار مکّه آنان را در تاریکی شب دید، فوراً خود را به اولین قبیله رسانید و به جمع آنان گفت گمان می‌کنم که محمد با چند نفر دیگر را دیدم.

خبر مهمّی بود، زیرا که کفار قریش برای هر کسی که محمّد را بیاورد یکصد شتر جایزه تعیین کرده بودند. سُراقه بن مالک از جمع این قبیله جدا شد و قویترین اسبش را زین کرد و زره به تن نمود و تیر و کمان را برداشت و در دل شب به سوی نشانگاه تاخت، خبر درست بود، یکی از همراهان پیامبر گفت کسی به ما نزدیک می‌شود پیامبر فرمود: «نگران نباش، خدا شرّ او را از ما باز می‌دارد» اما سوار به سرعت نزدیک می‌شد پیامبر دست به دعا برداشت فرمود: «خدایا او را بگیر» سُراقه این سخن را شنید ولی اهمیّت نداد و دست به کمان برد تیر را در چله کمان گذاشت ناگهان دستان اسبش در زمین فرو رفت و سراقه را از زین اسب به زمین کوبید، سراقه بیمناک و هراسان بلند شد و می‌ترسید که مبادا خود او هم به زمین فرو رود با صدای لرزان فریاد زد ای محمّد! اسبم را رها کن از این پس هرگز قدمی در راه آزار تو برنمی‌دارم پیامبر از خطایش گذشت و دستان اسبش از زمین آزاد شد. سُراقه به پیامبر(ص) گفت: من دوست دارم به پاس گذشت شما خدمتی انجام دهم، پس حاجتی از من بخواه. پیامبر فرمود: به سوی مکّه باز گرد و افرادی از قریش را که در تعقیب ما می‌آیند از این راه باز دار.

سراقه می‌گوید: بر اسبم سوار شدم و با اسبم که می‌لنگید از همان راهی که شتابان آمده بودم به آهستگی باز گشتم و هر کس را که می‌خواست محمّد را تعقیب کند او را با سخنانی منصرف می‌کردم.

در خیمه ام معبد

کاروان کوچک هجرت، شبها را و ابتدای روز را راه می‌پیموده و بیشتر روز را در سایه‌ای استراحت می‌کرد. چند شبی راه رفتند تا روزی به سیاه چادری رسیدند که زنی بر در آن ایستاده بود، زن سواران را نمی‌شناخت او به رسم ابراهیم خلیل که در میان اعراب باقی مانده بود میهمان دوست بود، آنان را به داخل چادر دعوت کرد، در کنار خیمه پسرکی بی‌رمق افتاده بود که به خود

تکانی نمی‌داد و بیرون خیمه تنها گوسفندی لاغر و مردنی روی زمین خوابیده بود. ام معبد که انتظار شوهرش را می‌کشید عذر خواهی کرد که در خیمه چیزی جز چند دانه خرما برای پذیرائی ندارم، ای کاش شوهرم زودتر از صحرا بیاید تا من از گوسفندان شیری برای شما بدوشم. پیامبر فرمود: از شیر این گوسفند به ما نمی‌دهی؟ ام معبد گفت: این گوسفند بیمار است و ناتوان و از گله مانده است پیامبر فرمود: اجازه می‌دهی من آن را بدوشم؟! ام معبد گفت: اختیار با شماست ولی خیری در آن نیست. پیامبر نزدیک آمد و دو دست با برکتش را بر پشت و پهلوی آن زد و آن را نوازش کرد و بسم الله گفت حیوان جنبشی کرد و بر سر پا ایستاد. ام معبد با تعجب نگاه می‌کرد که گوسفند بیمار جان گرفت، بار دیگر پیامبر بسم الله گفت و پستانش پر از شیر شد، ام معبد ظرف نسبتاً بزرگی آورد و با چند مرتبه نوازش پیاپی پستان گوسفند، ظرف پر از شیر شد، همه نوشیدند و خود پیامبر، آخر از همه نوشید. ام معبد پرسید تو کیستی؟ آیا عیسای مسیحی که به خیمه من آمده‌ای؟! پیامبر فرمود نه، من مردی از قبیله قریشم که به یثرب می‌روم. زن گفت: کودکی دارم هفت ساله که نه سخن می‌گوید و نه می‌شنود و نه راه می‌رود، مثل پاره گوشتی روی زمین افتاده است آیا ممکن است کودک مرا هم شفا بدهی؟ پیامبر دانه خرمائی در دهان گذاشت و آنرا جوید، سپس مقداری از آن را در دهان کودک گذاشت. کودک بلافاصله روی پایش ایستاد و به سوی آغوش مادر دوید و با او سخن گفت. کاروان از این منزل حرکت کرد و روزها راه پیمود تا سرانجام پس از یازده روز و در نزدیکی ظهر روز دو از دهم ربیع الاوّل وارد دهکده قبا در ٦ کیلومتری مدینه شد. زن و مرد و کودک از پیامبر و همراهانش استقبال کردند. گروهی از مردم یثرب هم با شادی و تکبیر، خود را به قبا رسانیدند و در استقبال از رسول خدا(ص) تکبیر گویان شادی کردند.

رسول خدا(ص) در اوّلین فرصت نامه‌ای به علی(ع) نوشت و او را از ورودش به قبا خبر داد و از او خواست تا امانات را به مردم مکّه باز گردانده و با خانواده‌اش هر چه زودتر خود را به قبا برساند.

قبا در انتظار علی

رسول خدا(ص) پس از ورودش به قبا چهار روز در انتظار علی‌بن ابیطالب و همراهانش اقامت کرد. کاروان هفت نفری علی با ٤ زن و سه مرد (١ _ فاطمه دختر پیامبر _ فاطمه مادر علی _ فاطمه دختر زبیر _ ام ایمن و ایمن پسرش _ علی(ع) _ ابو واقد بعنوان راهنما) سه روز پس از هجرت پیامبر مکّه را به سوی مدینه ترک کردند. کفّار مکّه هنگام خروج این کاروان مزاحم آنان شدند امّا با دفاع جانانه علی(ع) در حالیکه زخمهائی بر تن داشتند با کمال ناامیدی رهایشان کردند. آنان به قبا نزدیک شدند امّا علی(ع) که تمام راه را پیاده آمده بود در نزدیکی قبا از پا افتاد و بواسطه زخم و آبله

زیاد در پایش نتوانست خود را به پیامبر برساند، پیامبر به استقبالش شتافت و پس از سلام یکدیگر را در آغوش گرفته و اشک ریختند، رسول خدا(ص) با آب دهان خویش بر پایش مرهمی نهاد و بی‌درنگ زخمهای او خوب شد و علی سر پا ایستاد و با رسول خدا(ص) به قبا آمد.کسانی که همراه آنان بودند شنیدند که به علی(ع) فرمود: **علی جان! هر مؤمنی که خدا قلبش را به ایمان آزموده است تو را دوست می‌دارد و تو را دشمن نمی‌دارد مگر منافق با کافر.**

پس از پنج روز توقّف در قبا، قبل از ظهر روز جمعه، پیامبر گرامی اسلام(ص) عازم یثرب شد، یثرب غرق در سرور و شادی بود، گروهها و دستجات به استقبال پیامبر آمده بودند. آن بزرگوار در حالی که سوار بر شتری بود، با شکوه چشمگیری وارد مدینه شد. به محله هر طایفه‌ای که می‌رسید، بزرگان آنها پیش می‌آمدند و آن حضرت را به خانهٔ خود دعوت می‌کردند، پیامبر نمی‌پذیرفت، حتی بستگان مادری پیامبر از جمله دائی‌های او جلو آمدند و دعوت کردند امّا آن حضرت فرمود: سر راه شتر مرا باز بگذارید، این شتر مأمور است، هر کجا که نشست همانجا پیاده می‌شوم. مردم سر راه شتر را باز کردند شتر در شهر پیش می‌رفت، درست مثل اینکه مهارش در دست کسی باشد راه می‌پیمود تا وارد محلّه بنی النجار شد یعنی همانجا که پیامبر، در دوران کودکی هم، یک دفعه با مادرش آمد بود، امّا آن روز هفت ساله بود و امروز ۵۳ ساله. شتر در کنار خانه ابوایّوب انصاری در زمینی که خرما در آن خشک می‌کردند به زمین نشست (محلّ فعلی مسجد النبی) شتر، گردن و سینه خود را به زمین چسبانید. و همگی یقین کردند که منزل پیامبر همین جاست.

سؤال‌های این درس

۱. پیامبر(ص) برای آن که کسی نتواند در مسیر هجرت آن‌ها را تعقیب کند چه چاره‌ای اندیشید؟
۲. چه کسی پیامبر را در راه هجرت تعقیب کرد و سرانجام چه شد؟
۳. چه معجزاتی از پیامبر در چادر ام معبد دیده شد؟
٤. پیامبر(ص) در چه تاریخی و پس از چند روز از مکه وارد قبا شد؟
۵. پیامبر(ص) پس از ورود به قبا در اولین فرصت چه کرد؟
٦. علی(ع) با چه کسانی از مدینه هجرت کرد؟
۷. پیامبر(ص) پس از چند روز قبا را به سوی یثرب ترک کرد؟ شتر پیامبر در کجا خوابید؟

درس چهارم

استقبال پرشور

ابوایوب فقیرترین مردم مدینه بود و زن و فرزندی نداشت و با مادر پیر و نابینایش با هم در خانه زندگی می‌کردند، همین که شتر به زمین نشست ابوایّوب با خوشحالی به مادرش گفت: مادرم در را باز کن که بزرگ انسانها و عزیزترین فرد یعنی محمد مصطفی و پیامبر برگزیده به خانه ما می‌آید، مادر نابینا، به سرعت در را گشود و به طرف شتر حرکت کرد، هر کسی آن حضرت را به خانه خویش دعوت می‌کرد امّا شتر در نزدیکی خانه ابوایّوب بود. پیامبر پرسید بار من چه شد؟ گفتند: مادر ابوایّوب آن را به داخل خانه‌اش برد. پیامبر(ص) فرمود: انسان همراه بارش است مادر ابوایوب گفت: افسوس، ای کاش چشم داشتم و روی پیامبر را می‌دیدم، پیامبر که از سخن او متأثر شده بود دست بر صورت او کشید و چشمانش بینا شد و این اوّلین معجزه پیامبر در مدینه بود. منزل ابوایّوب دو طبقه بود که سقف طبقه اوّل از چوب و برگ خرما پوشیده شده بود و وقتی بر روی آن راه می‌رفتند صدای لرزش چوبها شنیده می‌شد ابوایّوب، از پیامبر پرسید: ای رسول خدا پدر و مادرم بقربانتان آیا اطاق بالا را دوست می‌دارید یا پایین را زیرا من دوست نمی‌دارم که بالای سر شما باشم. پیامبر(ص) فرمود: پایین برای من و کسانی که به دیدارم می‌آیند بهتر است.

ابوایّوب می‌گوید: من و مادرم در طبقه بالا بودیم و هر گاه از دلو آب بر می‌داشتم می‌ترسیدم که قطره‌ای آب بر کف اطاق بریزد و از آنجا بر سر رسول خدا بچکد، من و مادرم خیلی آهسته بالا و پایین می‌رفتیم تا پیامبر احساس نکند، و همیشه آهسته صحبت می‌کردیم و آنگاه که پیامبر خوابیده بود تکان نمی‌خوردیم و چه بسا وقتی می‌خواستیم که غذائی در اطاقمان درست کنیم در را می‌بستیم تا این که دود آن رسول خدا را نیازارد و یک دفعه هنگامی که مشک آب افتاد و آب آن ریخت مادرم فوراً تنها پارچه‌ای که داشتیم روی آن انداخت و آب را جمع کرد تا بر سر پیامبر نریزد.

هر روز صبح و شب چند نفر از انصار، از آن جمله اسعدبن زراره به نوبت برای پیامبر صبحانه و شام می‌آوردند و باقیمانده غذاها را برای تبرّک می‌بردند پیامبر مدت هفت ماه یعنی تا زمانی که مسجد و خانه‌های پیرامون ساخته شد در خانه ابوایّوب انصاری سکونت کردند.

مدّتی را که پیامبر در خانه ابوایوب زندگی کرد همه نمازهای جماعتش را در همان فضائی که شترش روز اوّل خوابیده بود برگزار کرد. پیامبر از طرف خدا مأمور ساخت مسجد شد، بهترین جا برای مسجد همین جا بود و این مکان از آنِ دو طفل یتیم به نام سهل و سهیل بود، پیامبر(ص) اسعد

بن زراره را فرستاد تا زمین را از آنان بخرد امّا آنان گفتند ما آن را به پیامبر هدیه می‌کنیم، پیامبر قبول نکرد و فرمود آن را فقط در برابر قیمتش می‌گیرم، سرانجام آن را به قیمت عادلانه‌ای خریداری کرد، رسول خدا(ص) ابتدا نقشه و حدود مسجد را با کشیدن خطی در اطراف زمین مشخص کرد او مساحت یکصد متر در یکصد متر را به مسجد اختصاص داد و مابقی آن را که در اطراف این زمین بود برای خانه‌های خود و اصحابش در نظر گرفت، زمین خریداری شده دارای آب خوبی بود پیامبر دستور داد با آب موجود در زمین خشتهائی از گل درست کنند و آنگاه کار ساختن مسجد را با نام خدا و برای خدا شروع کرد. ابتدا خود کلنگی برداشت و شروع به کندن جای دیوار مسجد کرد، انصار هم با بیل و کلنگ مشغول شدند مسلمانان به رهبری پیامبرشان بی‌وقفه کار می‌کردند، بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب با رسول الله به ذکر و تعقیب نماز مشغول بودند و از هنگام طلوع خورشید تا غروب آن به جز اوقات نماز یکسره کار می‌کردند وقتی پی دیوارها کنده شد پیامبر دستور داد تا مسلمانان از حرّه (زمین سنگلاخ) که در آن سنگهای سیاه و سختی بود، سنگ بیاورند، همگی در آوردن سنگها کمک می‌کردند خود پیامبر هم مشغول بود و گاهی که سنگ بزرگی را به سوی مسجد می‌آورد کسی به سراغ او می‌آمد تا سنگ را از پیامبر بگیرد، پیامبر فرمود: خودت برو سنگ دیگری بیاور. عمار یاسر بیش از همه زحمت می‌کشید و سنگ می‌آورد و به تنهائی کار چند نفر را انجام می‌داد. روزی عمار شکایت گروهی که بیش از اندازه سنگ بر او بار می‌کردند نزد پیامبر آورد و گفت : این گروه مرا می‌کشند پیامبر(ص) کلام تاریخی خود را گفت که در قلب همه حاضران نشست و چنین فرمود: *«تو نمی‌میری تا وقتی که گروه ستمگر و منحرف از حق تو را بکشد، آخرین توشهٔ تو از دنیا، جرعه‌ای شیر است.»* پیامبر دستور داد سنگها با نظم و ترتیب خاصی رویهم چیده شود. و پس از آن کار چیدن خشتها بر روی پی‌ها آغاز شد. مسلمانان تلاش سختی را داشتند تا آنکه پس از هفت ماه دیوارهای مسجد به قدر یک انسان یا کمی بیشتر بالا آمد و کار ساخت مسجد به آخر رسید امّا مسجد سقف نداشت و آفتاب آنانرا آزار می‌داد. پیامبر(ص) دستور داد ستونهائی از نخل در مسجد نصب کردند و سپس با چوبها و لیف خرما آن را پوشانیدند. همزمان با ساخت دیوارها اصحاب هم در زمینهای اطراف مسجد که برای آنها خط‌کشی و تقسیم شده بود کار ساختن خانه‌هایشان را شروع کردند. اصحاب که خانه‌های خود را می‌ساختند هر کدام برای خود دری از منزلشان به مسجد می‌گذاشتند تا راحت‌تر به مسجد دسترسی داشته باشند امّا طولی نکشید که جبرئیل نازل شد و به پیامبر دستور داد که همه درهای خانه‌ها که به مسجد باز می‌شود باید بسته شود مگر دو خانه یکی خانه پیامبر و دیگری خانه علی(ع). پیامبر(ص) این دستور را اعلان کرد. اصحاب از این دستور ناراحت شدند تا آنجا که حمزه به پیامبر اعتراض

کرد و گفت من عموی علی هستم و تو می‌گوئی درب خانه او که کوچکتر از من است، به مسجد باز باشد و درب خانه من بسته باشد؟! پیامبر(ص) به نزد عمو آمد و فرمود: عمو جان از بستن درب خانه‌ات و بازگذاشتن درب خانه علی ناراحت نباش، این دستور من نبوده بلکه این دستور خداست حمزه گفت: یا رسول الله من تسلیم دستور خدا و پیامبرش هستم و به اینکار راضی شدم.

سؤال‌های این درس

۱. پیامبر(ص) در مدینه میهمان چه کسی شد و خانه‌اش چه ویژگی‌هایی داشت؟ پیامبر کجای منزل را انتخاب کرد
۲. اولین معجزه پیامبر در مدینه چه بود؟
۳. زمین مسجدالنبی را پیامبر از چه کسانی خرید و چگونه آن را تقسیم کرد؟
٤. برنامه روزانه مسلمین در ابتدای ساخت مسجد چه بود؟ پس از مدت تمام شد؟
۵. پیامبر(ص) در پاسخ شکایت عمار که گروهی سنگ زیاد بر او بار می‌کردند چه فرمود؟
٦. ماجرای بسته شدن درب خانه‌ها به مسجد چه بود؟ چه کسی به این فرمان اعتراض کرد و علت اعتراض چه بود؟

درس پنجم

پیمان برادری یا عقد اخوت

هشت ماه از هجرت پیامبر می‌گذشت، یکی از روزها وقتی پیامبر در مسجد بود به چهره‌های حاضرین نگاه می‌کرد و از غایبین سراغ می‌گرفت و آنانکه نبودند کسی را به دنبالشان می‌فرستاد، کم‌کم همگی حضور پیدا کردند تعدادشان حدود یکصد نفر بود. پیامبر در ضمن صحبت مختصری برای آنان فرمود: «ای مسلمانان! ای مهاجرا! و ای انصارا! دو نفر، دو نفر با هم برادر شوید و با هم پیمان ببندید که در راه خدا یکدیگر را یاری دهید» او هر دو نفری را که تعیین می‌کرد با هم دست می‌دادند و پیمان یاری یکدیگر می‌بستند او بین زنان هم پیمان خواهری برقرار کرد مثلاً «عائشه» را خواهر «حفصه» و«میمونه» را خواهر «ام سلمه» قرار داد. کار پیمان برادری به پایان رسید، امّا برای علی بن ابیطالب برادری برنگزید علی(ع) علّت را از پیامبر(ص) جویا شد فرمود: قسم به خدائی که مرا به حق مبعوث به رسالت کرد تو را به تأخیر نینداختم مگر برای خودم و مقام تو نسبت به من مانند مقام هارون نسبت به موسی(ع) است جز آنکه پس از من پیغمبری نیست و تو برادر و وارث من هستی، علی(ع) پرسید: یا رسول الله چه چیز از شما به ارث می‌برم؟ فرمود: آنچه را که انبیاء گذشته به ارث برده‌اند یعنی کتاب خدا و سنت پیامبر را، تو بهمراه فاطمه در قصرهای زیبای بهشتی با من همنشین هستید.

بعضی از حوادث مهم سال اوّل هجرت

۱ _ بنای مسجد

۲ _ پیمان برادری

۳ _ نمازهای پنجگانه تا آن وقت دو رکعت دو رکعت خوانده می‌شد. در سال اوّل هجرت به فرمان خدا هفت رکعت بر نمازها برای غیر مسافر افزوده شد یعنی نماز ظهر و عصر و عشا چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت گردید.

٤ _ در ماه شوال پیامبر(ص) با عایشه دختر ابوبکر ازدواج کرد.

۵ _ دستور اذان و اقامه بعنوان یک عبادت مستحب اعلان گردید.

٦ _ کم‌کم اسلام قوت گرفت و سه طایفهٔ بزرگ یهود که در مدینه و اطراف آن بودند یعنی طایفهٔ بنی نضیر و بنی‌قریظه و بنی‌قینقاع با پیامبر پیمان بستند که به دشمنان اسلام در پنهان و آشکار علیه مسلمانان کمک و حمایت نکنند.

تغییر قبله

در روز نیمه شعبان سال دوّم هجری پیامبر(ص) برای تسلیت به خانواده‌ای مسلمان از قبیله بنی‌سلمه که اخیراً فرزندشان را از دست داده بودند، از مدینه خارج شد قبیله فوق بعد از آنکه مسلمان شده بودند برای خود مسجدی ساخته بودند که در شمال غربی مدینه و در فاصله ۳/۵ کیلومتری از مسجد النبی قرار داشت. تا آن روز قبله پیامبر و مسلمین، بیت‌المقدس یعنی قبله یهودیان بود پیامبر(ص) همواره از خدا خواسته بود که قبله‌اش را مکّه قرار دهد زمانی که در مکّه نماز می‌خواند بگونه‌ای می‌ایستاد که وقتی رو به بیت‌المقدس نماز می‌گذارد، کعبه هم بین او و بیت‌المقدس قرار می‌گرفت.

در همان روزی که پیامبر به قبیله بنی‌سلمه رفته بود نماز ظهر را در مسجد بنی‌سلمه خوانده بود که جبرئیل آیه ١٤٤ سوره بقره را برای پیامبر آورد: «ما توجّه پیایی تو را به سوی آسمان نگریستیم، هم اکنون روی تو را به سوی قبله‌ای که به آن راضی هستی می‌گردانیم، بعد از این هر کجا که بودید روی خود را به سوی مسجد الحرام بگردانید و اهل کتاب می‌دانند که این تغییر قبله از جانب خداست و خداوند غافل از آنچه می‌کنند نیست» در این مسجد پیامبر (ص) نماز ظهرش را به طرف بیت‌المقدس یعنی در جهت شمال مدینه و نماز عصرش را به طرف کعبه یعنی در جهت جنوب مدینه خواند از این رو مسجد بنی سلمه را مسجد ذوقبلتین یعنی مسجد دو قبله نامیده‌اند.

جنگهای آزادیبخش اسلام

پیامبر اسلام پس از هجرت به مدینه و تشکیل حکومت اسلامی جنگهائی را با هدف مبارزه با کفر و شرک و طاغوت و نجات انسانها از ظلم ظالمان و گسترش مکتب توحیدی اسلام انجام داده است. در این جنگها، یا خود در آن شرکت داشته است که آنها را «غزوه» می‌گویند و یا خود در آن شرکت نداشته و فرماندهی را، برای لشکر تعیین می‌کرده و می‌فرستاده است که آنها را« سریه» می‌گویند. پیامبر شخصاً در ۹ غزوه شرکت کرده و آنها را فرماندهی نموده که اسامی آنها عبارتند از ١ _ بدر کبری ٢ _ اُحُد ٣ _ خندق (احزاب) ٤ _ بنی‌قُرَیْظَه ٥ _ بَنِی‌الْمُصْطَلَق ٦ _ خیبر ٧ _ فتح مکه ٨ _ حُنَیْن ٩ _ طائف

تعداد جنگهائی را که پیامبر(ص) در آن شرکت نکرده یعنی سریّه ها از ٣٥ تا ٦٦ عدد نام برده‌اند.

دستورهای جنگی پیامبر

پیامبر(ص) هر زمان که در جنگی شرکت می‌کرد و یا لشکری را به جنگ می‌فرستاد به آنها سفارشات زیر را می‌کرد:

ای بندگان خدا برای خدا جهاد کنید و از او کمک بخواهید، کفّار را پس از کشتن مُثْله نکنید، یعنی چشم و گوش و بینی و دیگر اعضاء آنان را نبرید، اطفال و زنان و پیرمردان و راهبان را نکشید، درختان آنان را جز در هنگام ضرورت نبرید و هر گاه یکی از شما مشرکی را امان داد، امان او را محترم شمرید تا آن مشرک کلام خدا را بشنود، اگر اسلام را برگزید برادر شما خواهد بود و اگر اسلام را اختیار نکرد به جای خود بازش گردانید و از خدا توفیق جهاد و کشتن او را بخواهید.

ای مسلمانان هیچگاه نخلستانها را نسوزانید، کسی را در آب غرق ننمائید، درختان میوه‌دار را از ریشه نکنید، زراعت و محصول آنها را آتش نزنید، حیوانات حلال گوشت را جز برای مصرف خود سر نبرید. هیچگاه آب آشامیدنی دشمن را زهر آلوده نکنید، آب را به روی آنان نبندید و کفّار را همواره به یکی از این سه پیشنهاد دعوت کنید، هر کدام را پذیرفتند از آنان قبول کنید.

مرحلهٔ اوّل: اسلام، به آنان بگوئید که اگر مسلمان شوند، با ما برادر خواهند بود و دیگر شمشیر به روی هم نمی‌کشیم، و اگر پذیرفتند به آنها پیشنهاد کنید تا به مدینه بیایند و از غنائم جنگی بهره‌مند شوند و اگر خواستند به شهر خود برگردند آزادند، امّا از غنایم جنگی بهره‌ای ندارند.

مرحلهٔ دوّم: اگر اسلام را نپذیرفتند و از اهل کتاب یعنی یهودی و مسیحی بودند باید سالیانه به مسلمانان جزیه بدهند و در عوض جان و مالشان در پناه اسلام محفوظ است.

مرحلهٔ سوّم: اگر نه اسلام آورند و نه حاضرند جزیه بدهند بایستی آماده جنگ باشند.

سؤالهای این درس

۱. پیمان برادری در چه تاریخی انجام شد؟ چه کسی برادر پیامبر شد؟ منظور از این پیمان چه بود؟
۲. چهار حادثهٔ مهم از حوادث سال اول هجرت را نام ببرید.
۳. پیامبر(ص) با کدامیک از طوائف یهود پیمان بست و پیمان بر سر چه بود؟ آنان در کجا ساکن بودند؟
٤. تغییر قبله در چه سالی و در کجا اتفاق افتاد و قبله مسلمین از کدام جهت تغییر یافت؟
۵. فرق «سریه» و «غزوه» چیست؟ غزوت پیامبر کدامند؟
٦. هشت دستور از دستوارت جنگی پیامبر را بنویسید.
۷. سه دستوری را که پیامبر در جنگ‌ها برای همهٔ کفار پیشنهاد می‌کرد چه بود؟

درس ششم

به سوی بدر

«بدر» نام منطقه وسیعی در جنوب غربی مدینه است که دارای چاههای آب بوده و همواره کاروانهائی که از مکّه به سوی شام می‌رفتند در این منطقه توقّف کرده و از آب این چاهها بهره می‌بردند. همانگونه که قبلاً دانستید کفّار مکّه اموال مهاجران مسلمان را تا می‌توانستند مصادره می‌کردند و مسلمانان مجبور می‌شدند که دست خالی به مدینه هجرت کنند هدف کفّار از این محاصره اقتصادی این بود که امکانات کمتری در اختیار مسلمین باشد تا جلوی گسترش اسلام گرفته شود.

رمضان سال دوّم هجری بود، به پیامبر خبر رسید که کاروان بزرگی از قریش همراه دو هزار شتر که پنجاه هزار دینار کالا را از شام به سوی مکّه حمل می‌کند به سرزمین مدینه نزدیک می‌شود و رئیس این کاروان ابوسفیان است و چهل نفر از آن نگهبانی می‌کنند و اکثر مردم مکّه در این کاروان تجارتی سهیم‌اند.

پیامبر به اصحابش فرمود: «این کاروان قریش است، به سوی آن بیرون روید شاید خدا به این وسیله در کار شما گشایشی بدهد.» طولی نکشید که ۳۱۳ نفر از مسلمانان به همراه پیامبر از مدینه به سوی بدر حرکت کردند این عدّه جمعاً هفتاد شتر و سه اسب بیشتر نداشتند و بقیه پیاده بودند[1].

فرار ابوسفیان

ابوسفیان توسط جاسوسهایش از تصمیم پیامبر و مسلمانان آگاه شد، دو کار به نظرش رسید یکی از اینکه فردی را از بیراهه و با سرعت به سوی مکّه بفرستد و مردم مکّه را از خطر مصادره کاروان تجارتی خبر دهد و دیگر اینکه خود، کاروان را از بیراهه به سوی مکّه ببرد.

ابوسفیان، ضمضم، پیام رسان خود را با سرعت به مکّه فرستاد و طولی نکشید که حدود هزار نفر با ساز و برگ کامل نظامی برای نجات کاروان از مکّه خارج شدند. ابوسفیان که می‌دانست تا رسیدن قوا از مکّه قطعاً مورد هجوم مسلمانان قرار خواهد گرفت مسیر راه را عوض نمود و از بیراهه فرار کرد و کاروان تجارتی را به مکّه رسانید.

جنگ بدر

خبر فرار کاروان به سپاه مکّه رسید، سران مکّه در مورد جنگ دو نظر کاملاً مخالف داشتند نظر عدّه‌ای این بود که چون کاروان تجارتی یافته برگردیم امّا عده‌ای از آن جمله ابوجهل اصرار داشتند که با محمّد و یاران اندکش می‌جنگیم و در همین جا کار آنان را یکسره می‌کنیم.

---

۱. آنان بیشتر دوست می‌داشتند که اموال کاروان تجارتی قریش را به جای اموالی که از مهاجرین در مکه مصادره کرده بودند، مصادره نمایند.

صبح روز جمعه هفدهم رمضان بود که سپاه قریش با تجهیزات کامل جنگی از پشت تپه به دشت بدر سرازیر شدند آرایشهای نظامی دو سپاه انجام شد و پیامبر(ص) مسلمانان را سفارش به صبر و تقوی کرد، مسلمانان از مدینه با قصد تصرّف کاروان تجارتی از شهر خارج شده بودند و حالا تقدیر الهی چنین بود که آماده نبرد با دشمن دیرینه خود شوند خداوند در آیهٔ ۷ سوره انفال به مسلمانان می‌گوید: «هنگامی را یاد آورید که خدا وعده می‌داد یکی از دو گروه از آن شما باشند (یا قافله تجارتی یا سپاه دشمن) و شما دوست می‌داشتید قافله تجارتی از آن شما باشد و حال آنکه خدا می‌خواست که حق را پا برجا و استوار کند و ریشه کافرین را بکند.»

پیامبر عمربن الخطاب را فرا خواند و به او پیغامی داد تا به سپاه دشمن برساند، عمر خود را با سرعت به دشمن رسانید و پس از راهنمائی او به خیمه ابوجهل، پیام رسول خدا را برای آنان چنین خواند:

ای گروه قریش من نمی‌خواهم با شما جنگ را آغاز کنم زیرا که شما عشیره و قبیله من هستید ... مرا به دیگران واگذارید زیرا اگر راستگو باشم و بر آنان غالب گردم شما از همه به من نزدیک‌ترید و اگر درغگو باشم دیگران جلو مرا می‌گیرند.» پیغام بسیار روشن و منطقی بود و بیش از گذشته در سپاه دشمن ایجاد دو دستگی برای جنگیدن و نجنگیدن کرد امّا ابوجهل اصرار بر جنگیدن داشت[۱]. جنگ تن به تن شروع شد و در همان ابتدای جنگ شجاعان بزرگ مکّه یعنی عُتبه، شیبه، ولیدبن عتبه و ابوجهل کشته شدند[۲] و شاید هنوز ظهر نشده بود که کفّار مکه با دادن هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر، پا را به فرار گذاشتند و ابوجهل، فرمانده سپاهشان را، نیمه جان در میان مسلمین رها کردند و گریختند[۳] و باقیمانده سپاه قریش برای اینکه مسلمانان را از تعقیب خود بازدارند هر چه از سلاح و شمشیر و سپر و زره همراه داشتند روی زمین ریختند تا مسلمین به جمع‌آوری آنها مشغول شده و از تعقیبشان دست بردارند در این جنگ چهارده نفر از مسلمانان به افتخار شهادت رسیدند. در این جنگ ۳۵ نفر از کشتگان دشمن به دست رشیدترین سرباز اسلام

---

۱. چون سوگند خورده بود که به سرزمین بدر بیاید و سه روز در آن جا بماند و به سلامتی نجات کاروان، شراب بنوشد و خوانندگان بنوازند و شتراني را کشته و غذاي مفصلي به راه بیندازد و غرور پیروزي خود را به گوش جهانیان برساند، بنابراین .....

۲. به این ترتیب به جاي جام‌هاي شراب، جام‌هاي مرگ نوشیدند و در عوض خوانندگان، نوحه‌گرانشان به نوحه‌گرانشان به نوحه پرداختند.

۳. هنوز ابوجهل جاني در بدن داشت که چوپان پیر و ضعیفي به نام عبدالله‌بن مسعود جلو آمد و سر از بدنش جدا کرد و آن را به نخي بست و کشان‌کشان نزد پیامبر(ص) آورد.

یعنی علی‌بن‌ابیطالب کشته شدند و به این ترتیب وعده پیروزی حق بر باطل (آیهٔ ۷ انفال) محقق شد[۱].

سؤالهای این درس

۱ ـ علّت خروج مسلمانان از مدینه و آمدن به منطقه بدر چه بود؟

۲ ـ ابوسفیان پس از خبردار شدن از تصمیم مسلمان‌ها چه کرد؟

۳ ـ تجهیزات و نفرات هر یک از دو سپاه در جنگ بدر را بنویسید.

٤ ـ جنگ بدر در چه تاریخی اتفاق افتاد؟ سرانجام آن چه شد؟ تلفات هر یک از دو سپاه چه بود؟

۵ ـ ابوجهل قبل از جنگ بدر چه سوگندی یاد کرده بود؟ سرانجام آن چه شد؟

٦ ـ دستورات الهی که باعث پیروزی مسلمین در جنگ در بود را نام ببرید.

---

۱. شش دستور پیروزي: رمز پیروزي مسلمانان در این جنگ بکار بستن شش دستور مهم الهي بود که خداوند آن‌ها را در آیات ٤٧ ـ ٤٥ سوره انفال بیان کرده و مي‌گوید: اي کساني که ایمان آورده‌اید هنگامي که با گروهي در میدان نبرد روبرو شدید در برابر آنان بایستید، خدا را زیاد یاد کنید، خدا و پیامبرش را اطاعت کنید، در بین خودتان نزاع و کشمکش نکنید، در برابر سختي‌هاي جنگ استقامت کنید و مانند آن‌ها نباشید که از روي غرور و هواپرستي و خودنمایي (مانند ابوجهل و همراهانش) به میدان آمدند تا مردم را از راه خدا باز دارند.

درس هفتم

غزوه احد

انتشار خبر شکست قریش و کشته شدن سران آنها در جنگ بدر موجی از اندوه را در میان مردم مکّه پدید آورد و اکثر خانه‌های مکّه داغدار شدند. ابوسفیان که در آن روز تنها رئیس قریش بشمار می‌رفت دستوری سیاسی صادر کرد تا اینکه خشمها را در سینه‌ها نگهدارد و آنان را برای انتقام در نبردی دیگر آماده کند، دستور این بود که «هر نوع گریه و ناله و یا سرودن شعر در عزای کشته شدگان بدر ممنوع است!»

این دستور تأثیر عمیقی بر روان مردم گذاشت، ابولهب دشمن دیرین پیامبر(ص) هفت روز پس از شنیدن خبر کشته شدن ابوجهل از دنیا رفت. سران قریش تصمیم گرفتند که هزینه جنگی دیگر را از همه کسانی که در کاروان تجارتی قریش کالا داشتند تأمین کرده و به این ترتیب انتقام کشته شدگان خود را از مسلمانان بگیرند. آنان توانستند با کمک گرفتن از قبائل دیگر مکّه سپاهی در حدود سه هزار نفر را آماده کنند در این لشکر،گروهی، زنان خویش را نیز به همراه آوردند تا سپاه قریش را با سرود و موسیقی به جنگ با مسلمین تشویق کنند و جلوی فرار آنها را بگیرند.

اخبار مکّه را عباس، عموی پیامبر که اسلام خود را پنهان می‌داشت بوسیله نامه و پیکی به پیامبر رسانید. خبر به سرعت در مدینه منتشر شد و مسلمانان در اطراف مسجد و خانه پیامبر به پاسداری مشغول شدند و در روز جمعه پنجم شوال سال سوم هجری شورای نظامی تشکیل شد و پیامبر در شیوه دفاع از کفّار با مسلمانان مشورت کرد نظر گروهی بر این بود که از شهر خارج نشوند و اجازه دهند تا دشمن به داخل شهر بیاید و او را زمین گیر کنند امّا نظر دیگر که عمدتاً نظر جوانان انصار بود این بود که باید از شهر خارج شویم و به استقبال دشمن برویم. نظر پیامبر(ص) با گروه اوّل بود امّا به رأی اکثریت احترام گذاشت و از شهر خارج شد. سپاه دشمن هم خود را روز پنجشنبه چهارم شوال سال سوّم هجری به احد رسانیده بود و دامهای آنان در چراهگاههای مدینه می‌چریدند. پیامبر پس از نماز جمعه از مدینه خارج شد و نماز صبح روز شنبه را در دامنه کوه احد بجا آوردند و کوه احد را در پشت سر خود قرار دادند تا با دشمن از یک جانب درگیر شوند. تعداد سپاه دشمن سه هزار نفر بود که هفتصد نفر آنها دارای زره بودند و دویست رأس اسب داشتند اما سپاه اسلام هفتصد نفر بودند که تنها دو اسب داشتند و یکصد نفر دارای زره بودند.

دو سپاه در روز یکشنبه هفتم شوال سال سوّم هجری در منطقه احد در برابر یکدیگر صف آرائی کردند پیامبر ۵۰ نفر از تیراندازان خود را بالای کوه کوچکی به نام «جبل العینین» قرار داد تا دشمن را زیر

نظر داشته و از پشت سر حمله‌ای به مسلمانان صورت نگیرد. پیامبر به آنان چنین سفارش کرد: «شما با پرتاب تیر، دشمن را از عبور از این رهگذار باز دارید و نگذارید کسی وارد اردوگاه ما شود خواه ما پیروز شویم و خواه شکست بخوریم.» جنگ احد با به میدان آمدن مبارزی از سپاه مکّه چنین آغاز شد که به طعنه گفت: ای یاران محمد شما می‌گوئید که کشتگان ما در دوزخند و کشتگان شما در بهشت، آیا کسی هست که من او را به بهشت بفرستم؟! علی گام جلو نهاد و پس از زد و خوردی کوتاه او را به هلاکت رسانید و پس از او ۹ نفر دیگر بجای او آمدند امّا همگی با ضربت شمشیر علی به هلاکت رسیدند ده نفری که در ساعت اول جنگ کشته شدند همه از پرچمداران سپاه دشمن بودند و همین که پرچمداران دهگانه که از شجاع‌ترین افراد سپاه بودند کشته شدند ترس و وحشت همه را فرا گرفت. در این هنگام جنگ دسته جمعی آغاز گردید، پیامبر(ص)، علی(ع) و حمزه عموی پیامبر در پیشاپیش سپاه اسلام با دشمن می‌جنگیدند سرانجام دشمن پا را به فرار گذاشت و تحریکات و اشعار زنان مکّی نتوانست کارساز باشد، گروهی از سربازان اسلام به تعقیب دشمن پرداختند امّا اکثریت از تعقیب دشمن صرفنظر کرده و سلاح‌ها را زمین گذارده و به جمع‌آوری غنائم مشغول شدند. اکثریت نگهبان مستقر در «جبل العینین» هم سفارشات پیامبر(ص) را فراموش کرده از بلندی کوه به دشت احد آمدند و مشغول جمع‌آوری غنائم شدند. از اینجا پیروزی مسلمین تبدیل به شکست شد زیرا خالدبن‌ولید که چند بار می‌خواست خود را به پشت سر لشکر اسلام برساند و هر دفعه در تیررس تیراندازان مستقر در جبل العینین قرار گرفته بود، تا از دور دید مانع برطرف شده، بجای فرار از میدان جنگ با تعدادی از سربازانش خود را به پشت سر سپاه اسلام رسانیده و طولی نکشید که سپاهیان اسلام که سلاح را بر زمین گذاشته بودند و مشغول جمع غنائم بودند بوسیله سربازان خالدبن‌ولید کشته شدند.

پس از پراکنده شدن ارتش اسلام دسته‌هائی از قریش به شخص پیامبر که زخمی شده بودند حمله‌ور شدند امّا علی(ع) حملات آنان را با شمشیری که نامش ذوالفقار بود پاسخ می‌داد و با کشتن برخی، آنان را پراکنده کرد و در این موقع بود که امین وحی خدا جبرئیل فرود آمد و علی را در نزد پیامبر چنین ستود که: «جوانمردی جز علی و شمشیری جز ذوالفقار نیست.»

کسان دیگری که در این شکست از جان پیامبر دفاع کردند عبارتند از ابودجانه، حمزه بن عبدالمطلب و دیگری بانوی فداکاری به نام نسیبه. نسیبه که در میدان نبرد به رزمندگان اسلام آب می‌داد وقتی که دید دشمن قصد جان پیامبر را کرده مشک آب را زمین گذاشت و شمشیری برداشت و تا آنجا که می‌توانست از جان پیامبر دفاع کرد.

در این حمله دشمن ضربات سنگینی را بر پیکر پیامبر وارد کرد. از آن جمله پیشانی پیامبر و دندان پیشین رسول خدا(ص) را با پرتاب سنگ شکست و حلقه‌های کلاه خود در گونه او فرو

رفت امّا دفاع جانانه گروهی اندک که نام بعضی را آوردیم توانست صحنه جنگ را عوض کند و مشرکین پا را به فرار بگذارند. ابوسفیان میدان جنگ را به قصد مکّه ترک گفت و با گفتن جملهٔ «وعدهٔ ما و شما سال آینده» راه خود را در پیش گرفت.

به این ترتیب جنگ احد با شهادت بیش از هفتاد نفر مسلمان از جمله سرباز رشید اسلام حمزه‌بن‌عبدالمطلب پایان یافت و این در حالی بود که کشتگان سپاه قریش از ۲۲ نفر تجاوز نکرد.

سؤال‌های این درس

۱ ـ ابوسفیان پس از شکست در جنگ بدر برای نگهداشتن خشم مرد مکه چه دستوری صادر کرد؟

۲ ـ تجهیزات دو سپاه اسلام و کفر در جنگ احد چه بود و هزینه جنگ لشکر کفار را چه کسی تأمین می‌کرد؟

۳ ـ اخبار مکه را چه کسی برای پیامبر می‌فرستاد؟ در جلسه مشورتی برای دفاع از مدینه چه نظراتی مطرح شد و سرانجام چه شد؟

٤ ـ آرایش نظامی که پیامبر(ص) به سپاهش داد چگونه بود؟

۵ ـ ساعات اولیه نبرد احد حوادث چگونه بود؟

٦ ـ چه چیز باعث شکست مسلمین در جنگ احد شد؟

۷ ـ چه کسی از پشت سپاه اسلام به مسلمین حمله کرد؟

۸ ـ در حمله دوم دشمن چه کسانی از جان پیامبر دفاع می‌کردند و از دفاع جانانه چه کسی توسط جبرئیل تقدیر شد؟

۹ ـ رسول خدا(ص) چه صدمه‌ای در این جگ دید از هر یک از دو سپاه چه تعدادی کشته شدند؟

۱۰ ـ ابوسفیان و سایر مشرکین در انتها چه کردند؟

درس هشتم

غزوه خندق

قبلاً دانستید که پیامبر(ص) با گروههای مختلف یهود که در مدینه زندگی می‌کردند پیمانی بسته بود که به دشمنان اسلام در پنهان و آشکار علیه مسلمانان کمک نکنند امّا طایفه بنی‌نضیر در سال چهارم هجرت پیمان شکنی کردند و قصد کشتن پیامبر را داشتند که جبرئیل، پیامبر را از توطئه آنان مطّلع کرد و از حادثه جان سالم بدر برد پس از آن پیامبر طایفه بنی‌نضیر را از مدینه اخراج و اموال آنان را ضبط نمود. بنی‌نضیر مجبور شدند یا به سوی خیبر کوچ کنند و یا به سوی شام بروند. این عمل انقلابی پیامبر باعث شد که سران بنی‌نضیر دست به توطئه زده و آهنگ مکّه کنند و قریش را به نبرد با محمّد تحریک کنند. آتش افروزان جنگ پس از آماده کردن قریش برای نبرد، سایر قبیله‌ها در اطراف مکّه را نیز با خود هماهنگ کردند و به این ترتیب توانستند گروه‌ها یا به اصطلاح قرآن «احزاب» زیادی را سیل آسا راهی مدینه کنند. قبیله خُزاعه که با پیامبر روابط نیکی داشتند آن حضرت را از نقشه خائنانه قریش مطلع کردند.

مشورت برای دفاع

پیامبر گرامی اسلام شورای دفاعی تکشیل داد تا از تجربیات گذشته و نظرات سربازان رشید اسلام استفاده شود. برخی نظریه قلعه‌داری را پیشنهاد می‌کردند یعنی اینکه در مدینه بمانند تا دشمن به شهر حمله کند و آنان با استفاده از ساختمانهای شهر دشمن را از پای درآورند امّا این نظریه برای مبارزه با جمعیت زیاد مناسب نبود. سلمان فارسی که با فنون نظامی ایرانیان آشنا بود چنین پیشنهاد داد: «مصلحت آنست که در اطراف شهر خندق عمیقی کنده شود تا مانع پیشرفت دشمن به داخل مدینه شود و سپس با ساختن بر جها و سنگرها در اطراف خندق و با پرتاب تیر و سنگ مانع از عبور دشمن از خندق شویم.»

پیشنهاد سلمان به اتّفاق آراء پذیرفته شد. قابل توجّه اینکه مدینه از سه جهت دارای موانع طبیعی بود و تنها در جهت شمال، راه ورود لشکر به شهر بود که بایستی در سر راه آنها خندق کنده شود. محلّی که باید در آن خندق کند شود بوسیله خود پیامبر مشخص شد و کارکندن آن باشتاب آغاز شد. تعداد نفرات سپاه اسلام سه هزار نفر بود و هر ده نفر مأمور حفر ٤٠ ذراع (هر زراعی کمتر از نیم‌متر) گردید بنابراین طول کانال ۵/۵ کیلومتر و عرض و عمق آن حدوداً ۵ متر بود و مسلمانان با تلاش چشمگیری کار می‌کردند حتی خود رسول گرامی اسلام بیل و کلنگ می‌زد و کیسه‌های خاک را بر دوش حمل می‌کرد. کندن خندق پس از شش شبانه روز کار مداوم به پایان رسید.

و ٦ روز پس از آن در ماه شوال سال پنجم هجرت لشکر دشمن از راه رسید و تصمیم ورود به مدینه را داشت که راه را بر خود بسته دید و لشکر ده هزار نفری دشمن پشت خندق متوقّف شد.

لشکر مکّه نقشه‌ای را پیش بینی کرده بود که با یهود بنی‌قریظه که در حاشیه مدینه ساکن بودند آنها را با خود همراه کرده و یهودیان از داخل به مسلمین حمله کنند و کفّار مکّه از خارج مدینه، امّا این نقشه با مأموریتی که پیامبر به نُعَیْم‌بن‌مسعود داد او توانست اعتماد موجود بین آنها را از بین ببرد و نتوانستند هیچگونه همکاری داشته باشند.

لشکر دشمن پس از گذشت ۵ روز ۵ نفر از قهرمانان خود را که در رأس آنها عمروبن‌عبدوَد بود از خندق عبور داد تا با سپاه اسلام بجنگند. عمروبن‌عبدود در شجاعت نامور بود بطوریکه یک تنه با هزار نفر می‌جنگید او مبارز طلبید و کسی جز علی(ع) حاضر به هماوردی با او نشد هنگامی که علی(ع) در مقابل عمرو قرار گرفت پیامبر(ص) فرمود: *«تمامی ایمان در برابر تمامی کفر قرار گرفت.»* پس از آنکه عمرو به دست علی کشته شد رسول خدا(ص) فرمود: «ارزش ضربت علی در روز خندق بالاتر از عبادت جن و انس تا روز قیامت است» پس از کشته شدن سه نفر از این پنج نفر به دست علی‌بن أبیطالب(ع) بقیّه پا را به فرار گذاشته و به اردوگاه خود برگشتند. امّا در اردودگاه دشمن هم اوضاع بحرانی بود زیرا که از طرفی یهود بنی‌قریظه حاضر به همکاری با آنها نشده بودند و از طرف دیگر یکماه توقف سپاه ده هزار نفری به طول کشیده بود و از نظر آذوقه مشکل داشتند. وقتی پیامبر از وضع پریشان قریش آگاه شد یکی از یاران خود به نام خُذَیْفَه را شبانه به اردوگاه دشمن فرستاد تا اخبار آنجا را بدست آورد خدیفه دید طوفان سرد چنان رشته زندگی آنان را از هم گسسته که دیگهای غذایشان از شدّت طوفان واژگون شده و خیمه‌ها را از جا کنده و ابوسفیان به جمعیّت گفت «این نقطه محل زندگی ما نیست، چهار پایان ما دچار نابودی شده، طوفان برای ما خیمه‌ای باقی نگذاشته و بنی‌قریظه ما را یاری نکردند مصلحت اینست که فعلاً این نقطه را ترک کنیم.»

ابوسفیان خودش زودتر از همه سراغ شترش آمد و در حالیکه پای شترش را باز نکرده بود روی آن نشسته بود و حیوان زبان بسته را می‌زد امّا از جایش تکان نمی‌خورد. هنوز سپیده صبح منطقه را روشن نکرده بود که سپاه قریش با یأس و ناامیدی منطقه را ترک گفت و بسوی مکّه بازگشت و مسلمانان در بامداد بیست و چهارم ذیقعده سال پنجم هجرت خندق را به سوی مدینه ترک کردند.

سؤالهای این درس

۱ ـ جنگ خندق را چرا جنگ احزاب نامیدند؟ تحریک کنندگان اصلی این جنگ چه کسانی بودند؟

۲ ـ شیوهٔ دفاعی مسلمین در جنگ خندق چگونه بود؟ طول و عرض و عمق خندق چقدر بود و پس از چند روز کنده و آماده شد؟

۳ ـ لشکر دشمن در جنگ احزاب چه نفر بودند و چه زمانی به مدینه رسیدند؟

٤ ـ دشمن در روزهای ابتدای جنگ چه اقدامی برای جنگ کرد و نتیجه آن چه بود؟

۵ ـ رسول گرامی اسلام پیرامون مبارزهٔ علی(ع) و عمروبن عبدود چه فرمود؟

٦ ـ لشکر دشمن پس از یک ماه توقف در پشت خندق با چه وضعیتی روبرو شد و سرانجام چه تصمیمی گرفت؟

۷ ـ ابوسفیان در جمع لشکرش برای بازگشت به مدینه چه گفت و چگونه فرار کرد؟

درس نهم

جلوگیری از حج

ماده ذیقعده سال ششم هجرت بود پیامبر گرامی اسلام(ص) در خواب دیدند که به مکّه وارد شده و بتهای مستقر بر خانه خدا را شکسته و کعبه را از آلودگی بت‌ها رهانیده است. پیامبر(ص) خواب خود را برای یارانشان بیان کردند و پس از مشورت با آنان و با توجّه به اینکه ماه ذیقعده از ماههای حرام است و جنگیدن در آن حرام است تصمیم گرفتند که برای انجام اوّلین عمره و حج به سوی مکه حرکت کنند. پیامبر(ص)، عبدالله‌بن ام مکتوم را در مدینه به جای خود گذاشت و دستور داد هیچ کس سلاحی جز سلاح مسافر که همان شمشیر در غلاف است همراه نداشته باشد و با هزار و چهارصد نفر به طرف مکه حرکت کردند و در محلی به نام ذوالحلیفه در نزدیکی مدینه(محل فعلی مسجد شجره) احرام بستند یعنی لباسهای خود را از تن بدر آوردند و دو پارچهٔ سفید مخصوص اعمال حج را به خود بستند و لبیک گویان به سوی مکه حرکت کردند. در میان راه مردی از قبیله خزاعه که با پیامبر پیمان دوستی داشتند به ایشان گزارش داد که قریش به «لات» و «عزّی» سوگند یاد کرده‌اند که از ورود شما به مکّه جلوگیری کنند و کسی به نام خالدبن‌ولید را با دویست سواره نظام به استقبال شما فرستاده‌اند و آنان پیمان بسته‌اند یا از ورود شما جلوگیری کنند و یا کشته شوند. پیامبر(ص) فوراً مسیر خود را عوض کرد تا با خالد روبرو نشود و سرانجام با پیمودن راههای سخت و صعب‌العبور در محلّی به نام حدیبیه که در نزدیکی حرم است فرود آمدند و خیمه‌ها را بر پا کردند. خالد که از تغییر مسیر مسلمین آگاه شده بود فوراً خود را به حدیبیه رسانید و روبروی مسلمانان خیمه‌هایش را بر پا کرد.

قریش در مدت اقامت پیامبر(ص) در حدیبیه چهار نماینده به حضور رسول خدا فرستاد امّا هیچ کدام از ملاقاتها یا به خاطر لجاجت قریش و یا لجاجت خود نماینده نتیجه‌ای نداد. چهارمین نماینده قریش به نام عروه، بعد از ملاقات با پیامبر وقتی به نزد قریش رفت گفت: «من قدرت‌های بزرگی مانند قدرت کسری، قیصر و شاه حبشه دیده‌ام ولی موقعیّت هیچ کدام را میان قوم خود مانند محمّد ندیده‌ام، من با چشمان خود دیدم که محمّد وضو گرفت امّا یاران او اجازه ندادند قطرهٔ آبی از وضوی او به زمین بریزد، بنابراین بر قریش لازم است که در این موقعیت حساس بیندیشد.»

پس از آنکه حضور نمایندگان قریش کاری را از پیش نبرد پیامبر خود نماینده‌ای را فرستاد تا با سران قریش صحبت کند امّا آنان شتر نماینده پیامبر را دنبال کردند و نزدیک بود که او را نیز بکشند.

بد رفتاری قریش، پیامبر(ص) را از حل مشکل مأیوس نساخت و تصمیم گرفت نماینده دیگری را نزد آنان بفرستد. در دفعه دوّم عثمان بن عفّان را که با ابوسفیان بستگی نزدیکی داشت و در هیچ یک از

جنگها هم کسی از آنان را نکشته بود به سوی سران قریش فرستاد. سران قریش پس از مذاکره با عثمان گفتند ما سوگند یاد کرده‌ایم که نگذاریم محمّد به زور وارد مکّه شود، آنگاه به عثمان اجازه دادند که خودش خانه کعبه را طواف کند و برگردد امّا عثمان به احترام پیامبر نپذیرفت، قریش از این مسأله ناراحت شد و عثمان را در خانه خدا نگهداشتند امّا به پیامبر چنین خبر رسید که عثمان را کشته‌اند پیامبر فرمود: «در صورت راستی این خبر از اینجا نمی‌روم مگر اینکه با قریش بجنگم.»

بیعت رضوان (بهشت)

اختلاف شدیدی در میان قریش پیش آمد زیرا گروههای مختلف به حدیبیه آمدند و از نزدیک، پیامبر و همراهانش را آماده برگزاری حج دیدند زیرا که همه، لباس احرام پوشیده بودند و پیامبر هفتاد شتر را برای قربانی آماده کرده بود. سایر مسلمین هم هر کدام با خود قربانی آورده بودند و این قربانیها همگی دارای علامت بودند و جمعیّت مسلمین وقتی کسی از کفّار را می‌دیدند همگی با هم تلبیه (لبیک اللهم البیک) که از مستحبات حال احرام است می‌گفتند و بنابراین فضای حدیبیه یک فضای کاملاً معنوی و غیر نظامی بود و ماه ذیقعده هم از ماههای حرام بود که جنگ کردن در آن از پیش از اسلام جایز نبود بنابراین گروههائی که به حدیبیه می‌آمدند اکثراً پس از بازگشت نظرشان این بود که مسلمانان را از زیارت خانه کعبه جلوگیری نکنند، امّا سران مشرک مکّه بر لجاجت خود اصرار داشتند. شایعه قتل عثمان باعث شد که پیامبر گرامی اسلام از مسلمانان بیعت بگیرند که تا پای جان بایستند و در نبرد با قریش فرار نکنند و در حقیقت جان خود را با قیمت بهشت به پیامبر بفروشند. همه مردان و زنان با پیامبر در زیر درختی به نام سَمُرَه بیعت کردند و این بیعت در تاریخ اسلام به نام بیعت رضوان نامیده شده خداوند در آیهٔ ۱۸ سوره فتح می‌گوید: خداوند از مؤمنین آنگاه که در زیر درخت با تو پیمان بستند خشنود شد و از آنچه در دل دارند آگاه گردید پس به ایشان آرامش روحی داده و پیروزی نزدیک را پاداش داد.

سؤال‌های این درس

۱ ـ پیامبر(ص) پس از دیدن چه خوابی در چه تاریخی مدینه را به قصد مکه برای انجام اولین عمره ترک کرد؟

۲ ـ پیامبر(ص) با چه تعداد از مسلمین و در چه تاریخی مدینه را به قصد مکه ترک کردند؟

۳ ـ مردی از قبیله خزاعه در میان راه مدینه به مکه چه خبری را داد و پیامبر(ص) چه تدبیری اندیشید؟

٤ ـ چهارمین نمایندهٔ قریش که در حدیبیه با پیامبر دیدار کرد پس از مراجعت به سوی قریش، پیامبر را چگونه توصیف کرد؟

۵ ـ بیعت رضوان در چه تاریخی و در کجا انجام شد و علت آن چه بود؟ مسلمانان بر سر چه چیز با پیامبر بیعت کردند؟

درس دهم

صلح حدیبیه

قریش از بیعت زضوان با خبر شد و به دنبال آن طولی نکشید که عثمان‌بن‌عفّان را آزاد کردند و به میان مسلمین بازگشت و کمی پس از آن پنجمین نماینده قریش به نام سُهیل‌بن‌عمرو از طرف قریش مأموریت یافت که قرار داد صلحی را با مسلمانان به امضاء برساند. سهیل بر مسلمانان وارد شد. هدف قریش را از پیشنهاد صلح چنین بیان کرد: «ای ابوالقاسم! مکه سرزمین حرم و محل عزّت ماست جهان عرب می‌داند که ما با تو جنگیده‌ایم، اگر تو به همین حالت وارد مکّه شوی ضعف و بیچارگی ما را آشکار می‌سازی، فردا سایر قبائل عرب به فکر تسخیر سرزمین ما می‌افتند، من تو را به خویشاوندیمان و احترامی که مکّه دارد و زادگاه توست سوگند می‌دهم که امسال از همین نقطه به مدینه بازگردی و سال دیگر بدون کمترین مانع برای انجام عمره به مکّه بیائی مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکّه نمانی و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشی» خصوصیات صلح‌نامه روشن شد و قرار شد که به وسیله دبیر پیامبر و سهیل تنظیم شده و طرفین آن را امضاء کنند. پیامبر از دبیر خود علی‌بن‌ابیطالب خواست تا قرار داد را بنویسید و سپس به او چنین املاء کرد تا بنویسید: «بسم الله الرحمن الرحیم» سهیل اعتراض کرد و گفت ما رحمان و رحیم نمی‌شناسیم و باید به رسم دیرین ما نوشته شود و بنویسی «بسمک اللهم» پیامبر با پیشنهاد او موافقت کرد آنگاه پیامبر فرمود بنویس: «این پیمانی است که محمد رسول خدا با سهیل نماینده قریش بست.»

نماینده قریش بار دیگر اعتراض کرد و گفت اگر من قبول داشتم که تو پیامبر خدائی که با تو جنگ نمی‌کردم باید به جای رسول خدا نام خود و نام پدرت را بنویسی. در این هنگام یاران رسول خدا ناراحت شدند و این را یک بی‌احترامی به پیامبر دانستند ولی پیامبر فرمود: «لفظ رسول خدا را پاک کن و به جای آن نام عبدالله بنویس» علی گفت: من توان اینکه رسالت را از جلو نامت پاک کنم ندارم پیامبر به علی گفت: «لفظ رسول خدا را به من نشان بده تا خودم پاک کنم.» آنگاه پیامبر پاک کرد و سپس متن قرار داد به شرح زیر نوشته شد.

مواد قرار داد

۱ _ قریش و مسلمانان متعهّد می‌شوند مدّت ده سال جنگ و تجاوز بر ضد یکدیگر نداشته باشند.

۲ _ هر گاه فردی از مکّه بدون اجازه فرار کند و به مسلمانان به پیوندد پیامبر باید او را به قریش بازگرداند ولی اگر فردی از مسلمانان به سوی قریش پناهنده شد بر قریش لازم نیست که او را تحویل محمّد دهند.

۳ _ مسلمانان و قریش می‌توانند با هر قبیله‌ای که خواستند پیمان ببندند.

٤ _ محمّد و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه بازگردند و در سال‌های آینده می‌توانند به زیارت خانه خدا بیایند مشروط بر آنکه سه روز بیشتر در مکّه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

۵ _ مسلمانان مقیم مکّه به موجب این قرارداد در انجام وظایف مذهبی خود آزادند و کسی حقّ تعرّض به آنان را ندارد و نمی‌تواند آنانان را مسخره کرده یا مجبور به ترک آئین خود کند.

٦ _ طرفین متعهّد می‌شوند که اموال یکدیگر را محترم بشمارند.

۷ _ مال و جان مسلمانانی که از مدینه وارد مکّه می‌شوند محترم است.

گروهی از مسلمانان از بند دوّم این قرارداد نگران بودند که چرا پیامبر پذیرفت که اگر مسلمانانی از مکّه به مدینه پناهنده شوند پیامبر آنان را به مقامات کفر تسلیم نمایند؟!

پیامبر برای رفع نگرانی یاران خود فرمود: «خداوند برای چنین مسلمانانی راه نجات فراهم می‌آورد.» و این خبر از اخبار غیبی پیامبر بود. زیرا که حوادث آینده باعث شد تا گروهی از کسانی که مسلمان می‌شدند و نمی‌توانستند در محیط کفر بمانند و همچنین نمی‌توانستند بر اساس قرارداد به مدینه بیایند، در نقطه سوّمی جمع شوند و علیه کاروان‌های قریش اقداماتی انجام دهند که این مسأله باعث شد تا سران قریش از پیامبر بخواهند که بند دوم قرارداد را لغو کرده و مسلمانانی را که در آن نقطه گرد هم آمده بودند به مدینه فرا خواند.

سؤالهای این درس

۱ ـ عکس‌العمل قریش پس از باخبر شدن از بیعت رضوان چه بود؟

۲ ـ سهیل‌بن عمرو، پنجمین نماینده قریش هدف از پیشنهاد صلح را چگونه برای پیامبر(ص) مطرح کرد؟

۳ ـ در نوشتن لفظ بسم الله الرحمن الرحیم و «محمدرسول الله» نمایندهٔ قریش چه حساسیتی داشت و پیامبر چه کار کرد؟

٤ ـ سه بند از بندهای مهم قرارداد صلح حدیبیه را بنویسید.

۵ ـ مسلمانان از کدام یک از مواد قرارداد صلح حدیبیه نگران بودند؟ نظر پیامبر چه بود و سرانجام چه شد؟

درس یازدهم

آخرین کانون خطر

دانستیم که در سال اوّل هجرت پیامبر گرامی اسلام(ص) با همه گروههای یهودی مستقر در مدینه و اطراف آن پیمان بست که به دشمنان اسلام در پنهان و آشکار علیه مسلمانان کمک و حمایت نکنند امّا هیچکدام از آنها به عهد خود وفا نکردند و اقداماتی را بر علیه مسلمانان در پنهان و یا آشکار انجام دادند و پیامبر(ص) مجبور شد که یا با آنها بجنگد و یا آنان را از مدینه کوچ دهد. امّا گروه بزرگی از یهود در منطقه‌ای بنام خیبر در فاصله ۱۹۲ کیلومتری شمال مدینه زندگی می‌کردند و برای حفاظت خویش دژهای هفتگانه‌ای را به صورتی محکم و استوار ساخته بودند. از آنجا که سرزمین خیبر برای کشاورزی آمادگی کامل داشت ساکنان آن، همه کشاورز بودند و در گردآوری ثروت و تهیّه سلاح و طرز دفاع، مهارتی کامل داشتند و جمعیّت آنان بیش از بیست هزار نفر بود. آنان از آتش افروزان جنگ احزاب بودند و ملّت عرب با پشتیبانی آنها به سوی مدینه سرازیر شده بودند.

پیمان صلح حدیبیه به پیامبر(ص) فرصت داد تا در سایه امنیّتی که برای مسلمانان بوجود آمده بود، آخرین کانون خطر را از میان بردارد. پیامبر گرامی(ص) در ماه محرّم سال هفتم هجری با هزار و ششصد سرباز که دویست نفر آنان سواره نظام بودند به سوی خیبر حرکت کرد امّا هدف را برای سربازانش مشخص نکرد تا خبر به دشمن نرسد. او، راه را بگونه‌ای انتخاب کرد که کسی از سربازانش گمان نمی‌کرد پیامبر تصمیم دارد که به خیبر برود بلکه مسیرش را بطرف قبائل غطفان که از هم پیمانان یهودان خیبر بودند منحرف کرد و در میان راه مسیرش را مستقیماً به سوی خیبر انتخاب کرد این تاکتیک نظامی باعث شد که پیامبر(ص) دشمن را غافلگیر کرده و بدون خبر، شبانه، سربازان اسلام به کنار دژهای خیبر رسیدند. مسلمانان چنان هنرنمائی از خود نشان دادند که همان شب در تمام نقاط حسّاس و راه‌هائی که به دروازه‌های این دژها منتهی می‌شد مستقر شدند و اینکار چنان با سرعت انجام شد که حتّی نگهبان بر جهاهم متوجّه نشدند.

سران خیبر پس از آگاهی از محاصره، داخل یکی از دژها گرد هم آمدند و تصمیم گرفتند که زنان و کودکان را در یکی از دژها و ذخائر غذائی را در دژی دیگر جای دهند و دلیران هر دژ با سنگ و تیر از خود دفاع کنند و در مواقع ضرورت دلاوران هر دژ بیرون بیایند و با سربازان مسلمان بجنگند.

این نقشه عملی شد و یهود تا آخر به آن پایبند بود. چند قلعه اول علی‌رغم مقاومت سرسختانه یهود در همان روزهای اول محاصره به دست سربازان رشید و فداکار اسلام با تلفات کمی فتح شد

و قلعه‌های اصلی باقی مانده بود که روزهای متوالی پیامبر(ص) به سپاهیان متعدّد مأموریت فتح باقیمانده قلعه‌ها را داد که کاری از پیش نبردند تا آنکه روزی پیامبر فرمود: «فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که او خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسول هم او را دوست می‌دارند خداوند به دست او این دژ را می‌گشاید، او هرگز فرار نمی کند.» فردای آن روز هر کسی آرزو می‌کرد که این افتخار نظامی نصیب او گردد. پیامبر(ص) پرسید «علی کجاست؟» پاسخ دادند او دچار چشم درد شده فرمود: او را بیاورید، علی را بر شتری سوار کرده و به نزد پیامبر آوردند آن حضرت چشمان علی را شفا داد بگونه‌ای که تا آخر عمر چشم درد نشد. سپس پرچم را به دست او داد و فرمود: «نخست جنگاوران یهود را به اسلام دعوت کن و اگر نپذیرفتند به آنان بگو که می‌توانند در صورت خلع سلاح، با پرداختن جزیه با کمال آزادی در حمایت حکومت اسلامی زندگی کنند و اگر به هیچ کدام راضی نشدند، با آنان جهاد کن.»

علی(ع) جلو در قلعه آمد و پرچمی را که رسول خدا(ص) به او داده بود به زمین کوبید و مبارز طلبید، در قلعه باز شد و مردی بنام حارث که از شجاعان یهود بود بیرون آمد و چنان فریاد می‌زد که سربازانی که همراه علی بودند عقب رفتند اما علی ایستاد و نبرد شروع شد و پس از جنگی کوتاه حارث با ضربت علی(ع) کشته شد و به این ترتیب خون مرحب برادر حارث به جوش آمد و برای انتقام از خون برادر به میدان آمد مرحب در حالی که بهترین کلاه خود یمنی را بر سر گذاشته بود به میدان آمد و جنگ تن به تن شروع شد امّا طولی نکشید که چنان ضربت شمشیری بر سر مرحب وارد آورد که کلاه خود آهنی و سر او را دو نیم کرد. با کشتن مرحب و چند نفر دیگر از شجاعترین افراد یهود پشتیبانان مرحب پا را به فرار گذاشتند و علی(ع) آنان را تا در قلعه تعقیب نمود و سرانجام همه قلعه‌های باقیمانده به فرماندهی علی(ع)، به دست مسلمانان افتاد و با گشوده شدن آخرین دژ، غائله خیبر در ماه صفر سال هفتم هجری پایان یافت در این جنگ حدود بیست نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند و حدود نو دو سه نفر از یهودیان کشته شدند. اسیران خیبر به رسول خدا(ص) چنین پیشنهاد کردند: «ما به امور کشاورزی آشنا هستیم اگر مصلحت می‌دانید املاک خیبر را که غنیمت مسلمانان است در اختیار ما بگذارید تا ما روی این زمین کشاورزی کنیم و درآمد آن را به طور مساوی تقسیم کنیم.»

پیامبر(ص) این پیشنهاد را پذیرفت مشروط بر آنکه حق داشته باشد هر موقع بخواهد آنان را از آن سرزمین بیرون کند.

مدت زیادی زمین‌های خیبر در اختیار یهودیان بود و نخستین کسی که برای ارزیابی محصول آنجا معیّن شد عبدالله بن رواحه بود. او روزی که محصول خیبر را ارزیابی کرد مورد اعتراض یهود

قرار گرفت، وی در پاسخ آنان گفت: «اگر می‌خواهید این مقدار را شما بردارید و باقیمانده محصول از آن ما باشد.» یهودیان از عدل و دادگری نماینده پیامبر شرمنده شدند و اعتراض خود را پس گرفتند.

سؤال‌های این درس

۱ ـ خیبر در کجا واقع شده ویژگی‌های خیبر چه بود و چرا پیامبر با آنان جنگید؟

۲ ـ در چه تاریخی پیامبر(ص) مدینه را به سوی خیبر ترک کرد و تاکتیک پیامبر چه بود؟

۳ ـ یهود خیبر پس از آگاهی از محاصره دژها چه تصمیمی گرفتند؟

٤ ـ آخرین دژ خیبر با فرماندهی چه کسی فتح شد و پیامبر در مورد انتخاب او به این فرماندهی چه فرمود؟

۵ ـ عائله خیبر در تاریخی پایان یافت و تلفات هر طرف چه تعدادی بود؟

٦ ـ اسیران خیبر چه پیشنهادی دادند و پیامبر با چه شرایطی پذیرفت؟

درس دوازدهم

فتح مکّه

فتح مکّه که موجب برچیده شدن پایگاه شرک از سرزمین حجاز بود یکی از ثمرات پیمان صلح حدیبیه است زیرا که مشرکین مکّه یکی از قبائل هم پیمان خود را تحریک کردند و آنان به قبیله خزاعه که مسلمان بودند حمله کردند و به این ترتیب بند اوّل صلح‌نامه را نقض کردند. ستمدیدگان قبیله خزاعه به مدینه آمدند و به پیامبر(ص) گفتند: «ای رسول خدا! مشرکان مکّه نیمه شب و در حالی که گروهی از ما خواب بودند و گروهی در حال عبادت بر سر ما ریختند و گروهی از ما را کشتند و گروهی را به اسارت گرفتند، ما در حالی که مسلمان بودیم قتل عام شدیم!» پیامبر(ص) قول کمک به آنها را داد. چند روزی گذشت و پیامبر گرامی اسلام دستور داد تا مردم آماده حرکت باشند و افرادی را به اطراف مدینه فرستاد تا اعراب صحرانشین را دعوت به همراهی کنند. در پی این بسیج عمومی لشکری به استعداد ده هزار نفر در روز دهم ماه رمضان سال هشتم هجری مدینه را به قصد مکّه ترک کرد. پیامبر فرمان داد که اجازه ندهند خبر حرکت آنان به مکّه برسد، همزمان با حرکت پیامبر از مدینه، عباس عموی پیامبر که از مسلمانان مقیم مکّه بود تصمیم به ترک مکّه گرفت و بطرف مدینه آمد امّا در بین راه کاروان مسلمانان را دید و پیامبر(ص) به او فرمود تا به مکّه بازگردد. مسلمانان به اطراف مکّه رسیدند و شبانه بر کوههای اطراف مکّه بالا آمدند و به فرمان پیامبر در همه کوههای اطراف مکّه آتش افروختند.

در همان شب ابوسفیان به همراه سران قریش بیرون آمده بودند. ناگهان عباس که بر استر سفید پیامبر سوار بود و عازم مکّه بود در تاریکی شب صدای ابوسفیان را شناخت که می‌گوید: «من هرگز چنین آتشی ندیده‌ام» عباس می‌گوید: از صدای ابوسفیان او را شناختم و صدا زدم او نیز مرا شناخت و گفت: «عباس چه خبر؟ گفتم رسول خدا(ص) با این سپاه اینجا آمده است و گفت: چاره من در این لحظه چیست؟ به او گفتم: اگر مسلمانی بر تو دست یابد تو را خواهد کشت، بهتر است با من نزد رسول خدا بیائی تا برایت امان بگیرم. او را به نزد پیامبر آوردم، بعضی از صحابه به درخواست کردند که ابوسفیان کشته شود، امّا عباس گفت من به او امان داده‌ام، عباس از طرف پیامبر مأمور شد که ابوسفیان را تا صبح نگه دارد و پس از آن به حضور رسول خدا(ص) برگردند صبحگان که برگشتند، پیامبر از ابوسفیان پرسید: هنوز باور نکرده‌ای که خدائی جز الله نیست؟! ابوسفیان گفت: «پدر و مادرم فدای تو، چقدر مهربانی! اگر خدائی جز خدای یکتا بود به داد من می‌رسید.» سپس ابوسفیان که از اعتراف به رسالت پیامبر خودداری می‌کرد، به اصرار عباس شهادتین را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد. پیامبر به این دشمن دیرین خود امتیاز بزرگی داد و گفت سه گروه از

مردم مکّه در امانند: ۱ _ گروهی که به خانه ابوسفیان پناهنده شوند. ۲ _ گروهی که به مسجدالحرام پناهنده شوند. ۳ _ گروهی که در خانه خود بنشینند و در را ببندند.

پس از این امتیاز پیامبر دستور داد که ابوسفیان را در جایگاهی نگهدارند تا لشکر اسلام رژه برود و او قدرت و عظمت مسلمین را ببیند تا پس از بازگشت به مکّه مردم را از قدرت ارتش اسلام بترساند. ابوسفیان پس از دیدن مناظر عجیب از قدرت مسلمین خود را به مکّه رسانید و آنچه را که دیده بود برای سران قریش تعریف کرد. پیامبر(ص) در بیستم رمضان سال هشتم هجری با ارتش اسلام به مکّه وارد شد و همه نقاط شهر به تصرف سربازان اسلام درآمد. پیامبر پس از کمی استراحت به مسجدالحرام آمد و به طواف خانه خدا مشغول شد و با چوبی که در دست داشت بتها را از بالای دیوار کعبه واژگون می‌کرد و می‌گفت: «حق آمد و باطل نابود شد، باطل نابود شدنی است.»

آن روز در اطراف خانه کعبه سیصد و شصت بت نصب شده بود که بزرگترین آن هُبَلْ بود. پیامبر(ص) از طواف فارغ شد و در گوشه‌ای از مسجدالحرام نشست، سکوت در مسجدالحرام حاکم شده بود و کفّار قریش که صحنه‌های باور نکردنی را دیدند به فکر آزار و اذیّتهائی افتادند که در مدت ۱۳ سال بر پیامبر اسلام روا داشته بودند و امروز بر همه آنها پیروز شده است، پیامبر(ص) سکوت را شکست و گفت: چه می‌گوئید و چه می‌اندیشید، همه پاسخ دادند که جز به خیر و نیکی نمی‌اندیشیم، پیامبر(ص) همان سخنی را به مردم گفت که حضرت یوسف به برادرنش گفته بود.

«امروز سرزنشی بر شما نیست خدا شما را می‌بخشد و او ارحم الراحمین است. (۹۲ یوسف)»

به این ترتیب پیامبر گرامی اسلام که مظهر مهر و عاطفه بود همه مشرکین را بخشید و خطاهای گذشته آنان را یادآور نشد و با این عمل زمینه گرایش آنان را به اسلام فراهم کرد.

در همان روز فتح مکّه، پس از سخنرانی پیامبر در مسجدالحرام، همه مردان و زنان مشرک بطور جداگانه با پیامبر گرامی اسلام(ص) بر ترک آئین بت‌پرستی و قبول اسلام بیعت کردند.

سؤالهای این درس

۱ ـ علت تصمیم پیامبر بر فتح مکه چه بود؟

۲ ـ پیامبر(ص) چه تاکتیک صائی را قبل از فتح کله بکار گرفت؟

۳ ـ در فتح مکه پیامبر(ص) به چه کسانی امان داد؟

٤ ـ قبل از فتح مکه پیامبر(ص) برای نشان دادن عظمت مسلمین به ابوسفیان چه دستوری داد؟ فایده آن چه بود؟

۵ ـ پیامبر در چه تاریخی و با لشکر چند نفری مکه را فتح کرد؟

٦ ـ پیامبر(ص) پس از فتح مکه هنگام طواف کعبه چه اقدامی انجام داد؟

درس دوازدهم

حجّه الوداع

سال دهم هجرت فرا رسید و پیامبر(ص) از طرف خداوند مأمور شد شخصاً در مراسم حج شرکت کند و به مردم مسائل حج را آموزش دهد زیرا که حج ابراهیمی پس از آن حضرت دچار تحریفاتی شده بود، جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و به او گفت: ای محمد! خدای بزرگ به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: من هیچ پیامبری را از دنیا نبردم مگر بعد از آن که دین خود را کامل گردانیدم و حجّت و جانشین پس از او را مشخص کردم و هم اکنون دو واجب دیگر باقی مانده است که باید آن را به مردمت برسانی یکی فریضه حج و دیگری فریضه ولایت و جانشینی پس از خودت زیرا که من تاکنون زمینم را از حجّت خالی نگذاشته‌ام پس از این هم هرگز خالی نمی‌گذارم. خداوند بزرگ به تو فرمان داده است که به مردمت اعلان کن که به حجّ می‌روی تا کسانی که توانائی دارند حجّ را با تو بجا آورند و احکام حجّ را به آنان بیاموز.

پیامبر اکرم(ص) به مردم مدینه و اطراف آن اعلان کرد که آماده سفر حج است و هر کس که توانائی دارد، می‌تواند با پیامبر در این سفر شرکت کند. پیامبر اسلام(ص) این سفر تاریخی خود یعنی حجّه الوداع را در بیست و ششم ذیقعده سال دهم هجری آغاز نمود و در بین راه، هفتاد هزار نفر از مسلمانان برای انجام حجّ به پیامبر پیوستند و جمعیّت آنان در مکّه به بیش از یکصد هزار نفر رسید. در این سفر پیامبر گرامی اسلام در عرفات سخنرانی مهمّی انجام داد و در آن به نکات زیر سفارش کرد. ۱ _ حرمت جان و مال مردم ۲ _ حرمت ربا ۳ _ خاتمیت دین اسلام ٤ _ بطلان تمام عقائد جاهلیّت ۵ _ سفارش به رعایت حقوق زنان.

پیامبر گرامی اسلام پس از انجام مراسم حج عازم مدینه بود که در نزدیکی جُحْفَه و در سرزمینی به نام غدیر خم مأمور به انجام وظیفه‌ای بزرگ گردید و جبرئیل امین بر پیامبر فرود آمد و چنین دستور داد (آیهٔ ٦٧ مائده): «آنچه که از جانب خداوند به سوی تو فرود آمده برسان و اگر نرسانی رسالت خود را انجام نداده‌ای، خداوند تو را از گزند مردم حفظ می‌کند.»

لحن آیه چنان بود که کاری بزرگ را بر دوش پیامبر گذاشته شده بود که اگر این کار انجام نشود مثل اینست که اصل رسالت و پیامبری را انجام نداده است. از این رو دستور داد تا کاروان توقّف کند. آنها که جلوتر رفته بودند برگشتند و آنها که عقب بودند رسیدند. نماز ظهر را به جماعت خواند و پس از آن پیامبر در جایگاه بلندی که از جهاز شتران آماده شده بود قرار گرفت و سپس در حالی که مردم گردا گرد او را فرا گرفته بودند، پس از حمد و ثنای خدا فرمود: جبرئیل سه مرتبه بر

من فرود آمد و پس از ابلاغ سلام پروردگار از من خواست که در این مکان به سفید و سیاه اعلام کنم که علی‌بن ابیطالب برادر من و وصیّ من و جانشین من می‌باشد و نسبت او به من مانند نسبت هارون به موسی است جز آنکه پس از من دیگر پیغمبری نیست... من از جبرئیل خواستم تا مرا از این تبلیغ معاف دارد زیرا که از کمی مؤمنین و زیادی منافقین بیم داشتم و قبل از این، مرا آزار زیادی داده بودند، امّا خداوند راضی نبود مگر آنچه در حق علی فرود آمده به شما برسانم و به من چنین دستور داد (آیهٔ ٦٧ سوره مائده): «ای پیامبر آنچه را از سوی خداوند بر تو فرود آمده بیان کن و اگر انجام ندهی رسالت و پیامبری خود را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از گزند مردم نگه می‌دارد.» اکنون من او را بعنوان ولی و امامی که اطاعت از او واجب است بر شما مهاجرین، انصار، تابعین، عرب، عجم، آزاد، بنده، کوچک، بزرگ، سفید، سیاه و هر خداپرستی نصب می‌کنم و هر کس او را مخالفت کند ملعون است و هر کس او را تصدیق کند خداوند او را می‌آمرزد. ای مردم دستور خدا را گردن نهید زیرا که خداوند صاحب اختیار شماست، پس از او پیامبرش محمّد، ولی و سرپرست شماست و پس از من علی، ولیّ و امام شماست و پس از او امامت در خاندانش تا روز قیامت باقی خواهد بود... پس بپرهیزید از اینکه با او مخالفت کنید که در نتیجه به آتشی داخل می‌شوید که آتشگیره‌اش مردم و سنگها می‌باشد... کسی که در چیزی از سخن من شک کند در هر آنچه از سوی خدا فرود آمده شک کرده است و کسی که در یکی از ائمه شک کند مانند کسی است که در همه آنها شک کرده و کسی که در ما شک کند در آتش دوزخ است... ای مردم در قرآن فکر کنید و آیاتش را بفهمید... و هرگز کسی تفسیرش را برای شما توضیح نمی‌دهد مگر آن کسی که من هم اکنون دست او را گرفته‌ام و او را بسوی خود بالا می‌آورم و درباره‌اش چنین اعلان می‌کنم که «هر کس من صاحب اختیار اویم این علی صاحب اختیار اوست... ای مردم علّی و پاکان از فرزندانش، فرزند کوچک و قرآن فرزند بزرگ است و هر یک از این دو از دیگری خبر می‌دهد، آن دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند... خدایا هر کس علی را دوست بدارد او را دوستش بدار و هر کس علی را دشمن بدارد او را دشمن بدار خدایا یاران علی را یار باش و دشمنانش را خوار و ذلیل کن... ای مردم! کسانی که برای بیعت با او و سلام بر او بعنوان امیرمؤمنان سبقت گیرند، آنان رستگاران و در باغات بهشت متنعّمند.»

هنوز اجتماع با شکوه غدیر خم به حال خود باقی بود که فرشته وحی فرود آمد و پیامبر را چنین بشارت داد: «امروز آئین خود را تکمیل و نعمت خویش را بر شما تمام کردم و بر دین اسلام برای شما راضی شدم». آنگاه صدای تکبیر پیامبر بلند شد و گفت: «خدا را سپاسگزارم که آئین خود را کامل گردانید و نعمت خود را به پایان رسانید و از رسالت من و ولایت علی خشنود گشت.

پس از سخنرانی پیامبر، بیعت با علی‌بن‌ابیطالب شروع شد و تا پاسی از شب پس از نماز عشاء ادامه داشت و همگی به او تبریک گفتند.

سؤال‌های این درس

۱ ـ حجه الوداع چیست؟ ماموریت های پیامبر در این حج چه بود؟

۲ ـ پیامبر(ص) برای انجام حجه الوداع چه کرد و در چه تارخی از مدینه حرکت کرد؟

۳ ـ پیامبر(ص) در سفر حجه الوداع در سخنرانی عرفات چه نکاتی را به مسلمین سفارش کرد؟

٤ ـ ردر غدیر خم جبرئیل چه دستوری را از طرف خداوند برای پیامبر آورد؟

۵ ـ در غدیر خم، پیامبر(ص) در سخنرانیش پیرامون امامت پس از خود چه فرمود؟

٦ ـ پس از سخنرانی پیامبر در غدیر خم، کدام آیه بر او بر فرد آمد و چه می گفت؟

۷ ـ پس از سخنرانی پیامبر در غدیر خم مردم چه کردند؟

درس چهاردهم

نمایندگان نجران در مدینه

پیامبر گرامی اسلام پس از صلح حدیبیه دست به تبلیغات گسترده‌ای برای نشر اسلام زد و از آنجمله نامه‌هائی را به سران کشورها و پادشاهان و سران قبائل فرستاد و همه را به آئین خود دعوت کرد پس از آن در سال دهم هجری نامه‌ای به اسقف نجران، تنها نقطه مسیحی نشین در سرزمین عربستان که در مرز یمن واقع بود نوشت و در آن نامه ساکنان نجران را به دین اسلام دعوت کرد و در آن نامه نوشت که اگر اسلام را قبول نکنند و بخواهند بر دین خود باقی بمانند باید به مسلمانان جزیه پرداخت نمایند یا آماده جنگیدن باشند. مسیحیان نجران پس از مشورتهای زیادی نمایندگانی را انتخاب کردند تا به مدینه بیایند و از پیامبر و دین جدید تحقیق و بررسی کنند و ببینید آیا او همان پیامبری است که در تورات و انجیل وعده داده شده یا خیر؟ هیئت نجران به مدینه آمد و خدمت پیامبر گرامی اسلام رسید و در حضور آن حضرت و در مسجد پیامبر درخواست کردند که رو به بیت المقدس بایستند و به سبک خود کمی نیایش کنند، پیامبر به آنان اجازه داد و پس از آن مذاکراتی را شروع کردند، از جمله صحبتهائی که مطرح شد بحث دربارهٔ هویت حضرت مسیح بود، پیامبر فرمود: «او بنده خدا و مخلوق اوست و خدا او را در رحم مریم پدید آورد» در این موقع یکی از نمایندگان برگشت و گفت: «نه! او فرزند خداست، زیرا که مریم بدون اینکه با مردی آمیزش کند چنین فرزندی را بوجود آورد.» در همین لحظه آیهٔ ۵۹ سورهٔ آل عمران بر پیامبر نازل شد و گفت: «آفرینش عیسی مانند آفرینش آدم است که او را از خاک آفرید، سپس به او گفت باش او نیز وجود یافت.»

یعنی اینکه اگر بدون پدر بودن حضرت عیسی دلیل براینست که او فرزند خدا باشد پس حضرت آدم هم که بدون پدر آفریده شد باید او هم فرزند خدا باشد. نمایندگان در برابر منطق پیامبر(ص) پاسخی نداشتند امّا از اعتراف به حق خودداری کردند.

مباهله

پیامبر گرامی به حکم وحی الهی مأمور به مباهله با آنان شد و مقصود از مباهله این است که دو گروه در وقت معیّنی در صحرا به دعا و نیایش بپردازند و هر گروه از خداوند بخواهد که عذاب الهی برطرف مخالف فرود آید و به این ترتیب گروهی که حق به جانب اوست دعایش مستجاب شده و شناخته می‌شود. روز مباهله فرا رسید نمایندگان مسیحی که در خارج مدینه قرار مباهله گذاشته بودند به شور و مشورت نشستند و چنین تصمیم گرفتند که هر گاه محمد با شکوه مادی و

قدرت ظاهری برای مباهله آمد با او مباهله کنند زیرا که یک فرد عادّیست و اگر با شکوه معنوی و با عزیزان خود آمد، فردی راستگوست و به گفتهٔ خود ایمان دارد و با او مباهله نکنند طولی نکشید که دیدند پیامبر به همراه فاطمه و حسن و حسین و علی‌بن‌ابیطالب از مدینه به محل مباهله می‌آیند، اسقف نجران وقتی این هیئت به ظاهر کوچک را دید گفت: «چهره‌هائی را می‌بینم که هر گاه دست به دعا بلند کنند و از خدا بخواهند که بزرگترین کوههای عالم از جا کنده شود فوراً کنده می‌شود، هزگر صحیح نیست که ما با این قیافه‌های نورانی به مباهله برخیزیم زیرا بعید نیست که همگی نابود شویم و دامنه عذاب، دیگر مسیحیان روی زمین را فرا بگیرد.»

سرانجام مسیحیان نجران تصمیم گرفتند که جزیهٔ مختصری پرداخت کنند و جان و مالشان در پناه حکومت اسلامی باشد. داستان مباهله در آیات ۵۹ الی ٦۱ سورهٔ آل عمران آمده است.

پیامبر (ص) بیمار شد

رسول گرامی اسلام(ص) پس از بازگشت از حجّه الوداع از ناحیه رومیان که بر شام (سوریه فعلی) مسلط بودند بسیار نگران بود آنان چندین نوبت به مسلمین ضرباتی زده بودند و اکنون نیز مجدداً تجاوزات خود را به مرزهای اسلامی آغاز کرده بودند. بنابراین آن حضرت پس از بازگشت از حجّ به مدینه، سپاه منظّمی را مرکّب از مهاجرین و انصار که در آن افراد سرشناسی مانند ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سعد وقاص شرکت داشتند ترتیب داد تا راهیِ مرزهای شام شوند و متجاوزان را سرکوب نمایند و فرماندهی این سپاه را بدست جوانی برومند و لایق به نام «اُسامه بن زید» داد که سن او از بیست سال تجاوز نمی‌کرد. این فرماندهی، مورد اعتراض بعضی از بزرگان و سالخوردگان از صحابه قرار گرفت امّا پیامبر نظرش این بود که باید تقسیم مسئولیت بر اساس لیاقت باشد و سن و سال ملاک نیست. پیامبر، فردای روزی که پرچم سپاه را به دست اسامه داد، در اثر بیماری بستری شد، سپاه به اردوگاه خود در خارج مدینه رفته بود و بنا به دستور پیامبر منتظر بود تا مهاجرین و انصار به لشکرش بپیوندند امّا گروهی حرکت سپاه را به تأخیر انداخته و در اجرای فرمان رسول خدا جدیّت کافی نشان نمی‌دادند. آنان نگرانی از حال پیامبر و یا نداشتن ساز و برگ جنگی را بهانه می‌آوردند.

پیامبر در حال بیماری به قبرستان بقیع آمد و برای مردگان طلب آمرزش کرد و از رحلت خویش خبر داد و به منزل برگشت و پس از سه روز در حالیکه پارچه‌ای بر سر بسته بود از بستر برخاست و با کمک علی‌بن‌ابیطالب و فضل‌بن عباس به مسجد آمد، مردم با شنیدن این خبر فوراً خود را به مسجد رساندند او به مردم گفت: جدائی من از شما نزدیک است، به هر کس وعده‌ای داده‌ام پیش من آید تا به وعده‌ام وفا کنم و هر کس از من طلبی دارد به من بگوید تا بپردازم، ای مردم بین خدا

و بین احدی چیزی جز عمل مایه نجات نمی‌گردد، خدا بخاطر عمل صالح، پاداش نیک به بنده‌اش می‌دهد و یا شرّی را از او باز می‌دارد.» در این هنگام جوانی ایستاد، قدمی پیش نهاد و گفت یا رسول الله به من وعده داده بودید که وقتی ازدواج کردم کمکی خواهید کرد و من اکنون ازدواج کرده‌ام. رسول خدا(ص) به فضل‌بن عباس فرمود که این کمک را انجام دهد. آنگاه به آرامی از منبر فرود آمد و با مردم نمازی سبک خواند و به منزل بازگشت.

سؤالهای این درس

۱ ـ صلح جدیبیه چه فایده ای برای گسترش اسلام داشت؟

۲ ـ بحران در کجا واقع شده و پیامبر چه نامه ای برای اسقف و مسیحیان بحران نوشت؟ آنان چه تصمیم گرفتند؟

۳ ـ بحث مورد اختلاف مسیحیان بحران و پیامبر و نظر هر یک چه بود؟

٤ ـ مباهله یعنی چه و پیامبر(ص) بر سر چه چیز با مسیحیان بخوان مباهله کرد؟

۵ ـ اسقف بخران وقتی نگاهش به پیامبر و خاندانش افتاد که برای مباهله می آمدند چه گفت؟

٦ ـ پیامبر گرامی(ص) پس از بازگشت از حجه الوداع برای کجا و به چهع علت لشکری را بسیج کرد؟

۷ ـ فرمانده سپاه مسلمین که بود؟ چرا گروهی حرکت سپاه را به تاخیر می انداختند؟

درس پانزدهم

خورشیدی که غروب کرد

پیامبر(ص) پس از بازگشت از حجّه الوداع بارها و در جمعیتهای گوناگون مسأله جانشینی پس از خود را و رعایت قرآن و اهل بیت را سفارش کرده بود امّا بار دیگر از بستر بیماری برخاست و با کمک علی‌بن‌ابیطالب و یکی از خدمتگزارانش به مسجد آمد و بر منبر نشست و خطاب به انبوه مردم گفت: «هان ای مردم! من دو چیز گرانبها در میان شما باقی می‌گذارم» بعد لحظاتی ساکت شد و جمعیت در انتظار ادامه سخن بود که کسی از میان جمعیت پرسید: این دو چیز گرانبها چیست؟ پیامبر نفسی تازه کرد و فرمود: «من خواستم دربارهٔ آنها به شما خبر دهم امّا نَفَسَم مرا یاری نکرد و نتوانستم گفتارم ادامه دهم، یکی از آنها، ریسمانی است که یک طرف بدست خدا و طرف دیگرش به دست شماست و آن قرآن است و دوّمی ثقل اصغر یعنی اهل‌بیت من است و قسم بخدا که من این سفارش را در حالی برای شما می‌گویم که به مردانی که در اصلاب برخی مشرکان هستند امیدوارترم از بسیاری از شما، قسم به خدا اهل‌بیت مرا کسی دوست نمی‌دارد مگر اینکه خدا در قیامت نوری به او می‌بخشد تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شود و هیچ کس آنان را دشمن نمی‌دارد مگر اینکه در قیامت از رحمت خدا محروم می‌گردد.»

پس از این گفتار پیامبر به منزل بازگشت و بار دیگر چند روز بعد، از بستر برخاست و با هر زحمتی بود خود را برای نماز صبح به مسجد رسانید امّا هنگامی که به مسجد رسید کسانی را در مسجد و محراب دید که قبلاً به آنان فرمان پیوستن به لشکر اسامه را داده بود این مسأله پیامبر را بسیار ناراحت کرد، نماز سبکی خواند و به منزل بازگشت، پس از بازگشت به منزل با آنکه هنوز خورشید طلوع نکرده بود بی‌درنگ به دنبال کسانی فرستاد که از فرمانش سرپیچی کرده بودند و به منزل فرا خواند و به آنان گفت: مگر به شما نگفته بودم که در لشکر اسامه شرکت کنید؟! هر کسی عذری آورد.

رسول خدا(ص) با لحنی قاطع فرمود: «در لشکر اسامه شرکت کنید» و سه بار این جمله را تکرار کرد. آن روز رسول خدا(ص) با علی‌بن‌ابیطالب رازی گفت: و با دخترش فاطمه و نوادگانش حسن و حسین وداع کرد و به علی(ع) فرمود: «علی! سرم را در دامنت بگذار که فرمان رسیده است، فرشتگان بر بالینم حاضر شده‌اند، هنگامی که جان از پیکرم خارج شد تو، آن را با دستان خویش احساس می‌کنی در آن هنگام دستان خود را بر صورتت بکش، مرا به سوی قبله بگردان و امور مرا تعهّد و سرپرستی کن و نخستین فرد از مردم بر من نماز بخوان، غسل و کفن مرا انجام بده و از من جدا مشو تا اینکه مرا در قبرم بگذاری و در همه این امور از خدای متعال کمک بخواه.»

رسول خدا(ص) در آخرین لحظه به دختر محبوبش اشاره کرد تا به او نزدیک شود و به آهستگی رازی را در گوشش گفت که در حالی که از چشمانش اشک می‌بارید لبخند محزونی بر چهره‌اش نقش بست و سپس پیامبر(ص) چشم از جهان فروبست و باین ترتیب در صبح دوشنبه ۲۸ صفر سال یازدهم هجری طومار زندگی خورشیدی که در شب جاهلیّت انسان درخشید و او را به یگانه‌پرستی و ایمان به جهان آخرت و پرستش خدا و رعایت حال زیردستان و زنان سفارش کرد، درهم پیچیده شد، سلام و صلوات فرشتگان خدا بر جان پاکش باد.

پس از پیامبر چه گذشت؟

گروهی از مسلمانان از فوت پیامبر آگاه شدند و گردا گرد مسجد و خانه او جمع شدند. آنان همگی مرگ پیامبر را باور داشتند در این میان «عمربن‌الخطاب» از میان جمعیّتی که در مسجد نشسته بودند برخاست و گفت: «پیامبر خدا نمرده است بلکه همچون حضرت موسی از نظر ما غائب شده و باز می‌گردد»، ابوبکر رو به حاضران کرد و گفت: «هر کس محمّد را می‌پرستد محمّد مرده است و هر کس خدای محمّد را می‌پرستد او زنده است» سپس این آیه از قرآن را خواند که «تو می‌میری و آنان نیز می‌میرند» با خواندن آیاتی از قرآن این اختلاف بر سر فوت پیامبر بر طرف شد و همگان در انتظار مراسم بخاک سپاری پیامبر بودند که دو نفر از انصار خود را به جمع عزاداران رساندند و به ابوبکر گفتند: انصار در«**سقیفه بنی ساعده**» جمع شده و می‌خواهند با سعدبن‌عباده (رئیس قبیله خزرج) بعنوان جانشین رسول خدا بیعت کنند. ابوبکر و عمر و ابوعبیده به سرعت خود را به سقیفه رساندند و سعدبن‌عباده را در حال سخنرانی برای جمعی از انصار دیدند، او در ضمن سخنانش چنین می‌گفت: پیامبر اسلام بیش از ده سال قوم خود را به خداپرستی و مبارزه با شرک دعوت کرد و جز جمعیّت اندکی کسی به او ایمان نیاورد امّا هنگامی که با شما سخن گفت: شما به او ایمان آوردید و دفاع از او را به عهده گرفتید و برای گسترش اسلام جهاد کردید تا آنجا که رسول خدا از میان رفت و از شما راضی بود، هر چه زودتر زمام کار را به دست گیرید که جز شما کسی لیاقت آن را ندارد.

در این هنگام ابوبکر از جابر خاست و در ضمن سخنانی چنین گفت: «اگر از گروه مهاجرین که در هجرت پیشقدم بوده‌اند بگذریم هیچ کس به مقام و موقعیّت شما نمی‌رسد بنابراین چه بهتر است که خلافت را مهاجرین به دست گیرند و وزارت و مشاوره را به شما واگذار کنند و هیچ کاری بدون تصویب شما انجام ندهند.» جلسه سقیفه به بیان نظرات گوناگون می‌گذشت که ناگاه مردی از قبیله خزرج بنام بشیربن‌سعد که پسر عموی سعدبن‌عباده بود و دلش نمی‌خواست که سعدبن‌عباده خلیفه

مسلمین باشد از جای برخاست و گفت: «پیامبر از قریش است، خویشاوندان پیامبر برای زمامداری از ما شایسته‌ترند، چه بهتر است که کار خلافت را به خود آنان واگذار نمائیم و مخالفت نکنیم.»

وحدت کلمه جبهه انصار با مخالفت شخصیّتی مثل بشیر به هم خورد و در این وقت ابوبکر رو به مردم کرد و گفت: «مردم! به نظر من عمر و ابوعبیده برای خلافت شایستگی دارند، با هر کدام می‌خواهید بیعت کنید.» ولی هر دو نفر برخاستند و به ابوبکر گفتند: «تو از ما شایسته‌تری، تو همسفر رسول خدا در غار ثور می‌باشی، چه کسی می‌تواند در این امر بر تو پیشی گیرد؟!» آنگاه دو نفری جلو رفتند و دست ابوبکر را بعنوان بیعت فشردند. در این هنگام رئیس قبیله اوس که با پیشوائی سعدبن‌عباده خزرجی موافق نبود فرصت را غنیمت شمرده و به همراه پیروانش با ابوبکر بیعت کردند و به این ترتیب ابوبکر با بیعت دو نفر از مهاجرین و بیعت رئیس اوسیان و پیروانش اکتفا کرده و سقیفه را ترک گفت و به سوی مسجد آمد و بر منبر نشست و مردم با او بعنوان خلیفه پیامبر بیعت کردند و او در ضمن سخنانی گفت: «من سرپرست شما شدم در حالی که بهتر از شما نیستم پس اگر نیکی کردم مرا کمک کنید و اگر بدی کردم مرا باز دارید... تا زمانی که خدا و پیامبرش را اطاعت می‌کنم از من فرمانبرید و آنگاه که خدا و پیامبرش را نافرمانی کردم فرمانبرداری بر شما نیست.»

به این ترتیب در حالیکه هنوز جنازه رسول خدا(ص) روی زمین بود همه سفارشاتی را که پیامبر(ص) در طول رسالتش و بخصوص در غدیرخم و روزهای پایانی زندگانیش نسبت به جانشینی پس از خود برای مردم بیان کرده بود، همه به فراموشی سپرده شد. علی‌بن‌ابیطالب پس از آنکه مقدمات دفن را انجام داد و همه مسلمین دسته دسته آمدند و بر پیامبر نماز گزاردند در همان محلّی که از دنیا رفته بود به خاک سپرد.

سؤالهای این درس

۱ ـ پیامبر(ص) ، دومین دفعه ای که با حالت بیماری به مسجد آمد برای مردم چه صحبتی کرد؟

۲ ـ پیامبر(ص) در سومین نوبتی در حال بیماری به مسجد آمد با چه صحنه ای روبرو شد؟ و پس چه اقدامی کرد؟

۳ ـ پیامبر(ص) چه سفارسشی را به علی(ع) برای قبل از وقتش نمود؟

٤ ـ پیامبر(ص) در چه تارخی رحلت فرمودند؟ چه اختلافی نسبت به فوت یا عدم فوت پیامبر پیدا شد؟

۵ ـ در سقیفه پس رحلت پیامبر چه اتفاقی افتاد؟ بطور مختصر بنویسید؟

٦ ـ چه کسانی در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند؟

۷ ـ ابوبکر در اولین سخرنانیش در مسجد مدینه پس از مدینه گروهی از مردم با او، برای آنان چه گفت؟

درس شانزدهم

تاریخ زندگانی علی‌بن‌ابیطالب(ع)

کعبه زادگاه علی‌بن‌ابیطالب(ع)

بیاد دارید که در سال اوّل عام‌الفیل وقتی پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد(ص) دیده به جهان گشود فاطمه دختر اسد و همسر با وفای ابوطالب شتابان به سوی همسرش رفت و تولّد فرزند عبدالله و همه حوادثی را که دیده بود به او مژده داد و ابوطالب به همسرش گفت: «سی سال صبر کن آنگاه خدای بزرگ به تو فرزندی می‌دهد که در همه خوبیها مثل فرزند آمنه باشد و وزیر و جانشین او شود جز آنکه در پیامبری، همانند او نباشد!»

این سخن درست بود و پس از سی سال در صبح جمعه روز سیزدهم رجب، عبّاس پسر عبدالمطّلب و عموی پیامبر با گروهی از بنی هاشم و گروهی از قبیله عبدالغُزّی در برابر خانه کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد، همسر ابوطالب که آبستن بود به مسجد آمد و در حالی که درد زائیدن او را گرفته بود در برابر کعبه ایستاد و به جانب آسمان نظر افکند و گفت: «پروردگارا! من به تو و به هر آنچه از سوی تو آمده از پیامبران و کتب آسمانی ایمان دارم و من کلام جدّم ابراهیم(ع) را تصدیق می‌کنم و او بود که خانه‌ات را بنا کرد پس تو را به حقّ این خانه و کسی که آن را بنا کرد و بحقّ این مولودی که در رحم دارم و با من صحبت می‌کند و می‌دانم که او یکی از آیات و نشانه‌های بزرگ تواست، از تو می‌خواهم که این ولادت را بر من آسان گردانی.»

عبّاس می‌گوید پس از دعای او همگی دیدیم که ناگهان کعبه از دیوار عقبش (دیوار مقابل درب کعبه) شکافته شد و فاطمه داخل آن شد و از دیدگان ما پنهان گردید و پس از آن، شکاف دیوار با اذن خدا به هم آمد و هر چه تلاش کردیم که درب کعبه را بگشائیم تا بعضی از زنان ما نزد او حاضر شوند، در، گشوده نشد، دانستیم که این کاری از تقدیرات الهی بوده، فاطمه سه روز داخل کعبه بود و خبر او را مردم کوچه و بازار و زنان در خانه‌ها به یکدیگر می‌گفتند، پس از سه روز همان محلّی که شکافته شده بود مجدداً باز شد و فاطمه در حالی خارج می‌شد که علی بر روی دستانش بود و گفت: ای مردم من سه روز میهمان خدا بودم و از میوه‌های بهشتی می‌خوردم و آنگاه که خواستم با فرزندم از کعبه بیرون آیم نداگری از غیب مرا ندا داد و گفت: ای فاطمه نام او را علی بگذار، من او را با قدرت خودم آفریدم و نام او را از نام خودم جدا کردم... او اوّل کسی است که در بالای خانه‌ام اذان می‌گوید و بتها را

می‌شکند و سرنگون می‌کند و او امام پس از پیامبرم و وصی و جانشین اوست پس خوشا به حال کسی که او را دوست بدارد و وای بر کسی که او را دشمن بدارد و او را خوار کند و حقّش را انکار کند....»

پدر و مادر علی‌بن‌ابیطالب

حضرت علی هم از ناحیه پدر و هم از ناحیه مادر از خاندان بنی‌هاشم است و پدران او تا هاشم عبارتند از: علی پسر ابیطالب پسر عبدالمطلب پسر هاشم.

و اجداد مادرش عبارتند از: فاطمه دختر اسد پسر هاشم (بنابراین ابوطالب با دختر عموی خود ازدواج کرده است) حضرت ابوطالب کسی بود که کفالت برادر زاده‌اش محمّد را وقتی که ۸ ساله بود بعهده گرفت و محمّد دوران نوجوانی و جوانی را در خانوادهٔ ابوطالب گذرانید و آنگاه که محمّد(ص) به رسالت برانگیخته شد، ابوطالب فرزندانش جعفر و علی را تشویق کرد تا همواره ملازم و همراه پیامبر باشند و او را تنها نگذارند و سالهائی که مشرکین مکّه، مسلمانان را در شعب‌ابی‌طالب محاصره کردند بسیاری از شبها را تا صبح از جان برادر زاده‌اش مراقبت می‌کرد و بارها هنگامی که تاریکی شب، همه جا را می‌پوشانید و همه در بسترها می‌آرمیدند او خوابگاه پیامبر را با خوابگاه نوجوانش علی عوض می‌کرد و علی را به جای برادرزاده می‌خوابانید تا اگر مشرکین، شبانه قصد جان پیامبر را کردند جان او سالم بماند و این تعویض خوابگاه را ابوطالب بعضی از شبها تا صبح چندین مرتبه انجام می‌داد. امام باقر(ع) در عمق ایمان ابوطالب فرمودند: «اگر ایمان ابوطالب در یک کفّه ترازو قرار داده شود و ایمان همهٔ خلائق در کفّه دیگر، ایمان ابوطالب بر ایمان آنها برتری دارد.»

و امّا فاطمه دختر اسد او یازدهمین نفری بود که به اسلام ایمان آورد و از پیامبر در دوران کودکی و نوجوانی و جوانی بهتر از فرزند خودش مراقبت و پرستاری کرد، هنگامی که فاطمه دختر اسد در مدینه از دنیا رفت، علی خبر وفات مادرش را به پیامبر داد، پیامبر گریه کرد و فرمود: خدا فاطمه را بیامرزد که تنها مادر تو نبود بلکه برای من هم مادری مهربان بود» آنگاه عمّامه و پیراهن خود را به علی داد و فرمود: «اینها را ببر و او را با اینها کفن کن». پیامبر قبل از دفن، در قبرش خوابید و فرمود: «قبر فاطمه باغی از باغهای بهشت است.»

علی در سرپرستی پیامبر(ص)

چند سال قبل از بعثت، خشکسالی و قحطی سراسر حجاز را فراگرفته بود، پیامبر(ص) به عمویش عبّاس پیشنهاد کرد که چون عمویش ابوطالب عیالوار است نزد او برویم و سرپرستی فرزندان او را به عهده بگیریم. عبّاس این پیشنهاد را پذیرفت و با هم نزد ابوطالب آمدند و تصمیم خود را با او در میان گذاشتند، پس از گفتگو، پیامبر(ص) سرپرستی علی را برعهده گرفت، عبّاس سرپرستی جعفر را بعهده گرفت و حمزه نیز عهده‌دار سرپرستی «طالب» شد. از این پس علی در

خانه پیامبر زندگی می‌کرد و همه شب و روز تحت نظارت و تربیت دقیق پیامبر قرار گرفت بطوریکه خود علی‌بن‌ابیطالب در کتاب نهج‌البلاغه چنین تعریف می‌کند: «او مرا همچون فرزندش در آغوش خود می‌گرفت و در استراحتگاه مخصوص خود جای می‌داد و دست به بدنم می‌مالید، بوی پاکیزه او را استشمام می‌کردم، غذا را می‌جوید و در دهانم می‌گذاشت.» و در جای دیگری از کتاب نهج‌البلاغه پیرامون همدمی او با پیامبر در فراز کوه حراء که برای عبادت می‌رفت چنین می‌گوید: «پیامبر مدّتی از سال را بر فراز کوه حرا می‌رفت و تنها من او را می‌دیدم و کسی جز من او را نمی‌دید.»

سؤالهای این درس

۱ ـ ماجرای ولادت علی(ع) را بنویسید؟

۲ ـ چرا فاطمه بنت اسد نام فرزندش را علی گذاشت؟

۳ ـ نام پدر، مادر و اجداد پدری و مادری او را تا هاشم بنویسید؟

٤ ـ ابوطالب چگونه از جان برادر زاده اش حضرت محمد(ص) در شعب ابوطالب محافظت می کرد؟

۵ ـ امام باقر(ع) پیرامون ایمان ابوطالب چه فرمود؟

٦ ـ عکس العمل پیامبر(ص) در فوت مادر علی(ع) چه بود؟

۷ ـ چگونه سرپرستی علی(ع) در اختیار پیامبر قرار گرفت؟ و علی از این دوران چگونه تعریف میکند؟

درس هفدهم

چند خاطره شیرین از دوران کودکی و نوجوانی

۱ _ بت شکنی علی در دوران کودکی: روزی ابوطالب پسرش علی را در آن هنگام که کودک بود، دید که بتها را می‌شکند و اینکار در جاهلیّت که مردم، بت پرست بودند جرمی مانند اعدام را در پی داشت، ابوطالب سراسیمه به خانه آمد و به همسرش فاطمه بنت اسد گفت: امروز علی را دیدم که بت‌ها را می شکند، ترسیدم که بزرگان قریش با خبر شوند و به او آسیبی برسانند.» فاطمه گفت: «شگفتا من خبری عجیب‌تر به تو بدهم: آن هنگام که در رحمم من بود، وقتی به قصد پرستش خدا به طواف کعبه می‌پرداختم روبروی محلّ بت‌ها که می‌رسیدم احساس می‌کردم که علی در رحم آنچنان دو پای خود را به شکمم فشار می‌دهد که من از نزدیک شدن به جایگاه بت‌ها ناتوان می‌شدم.»

۲ _ کُشتی گرفتن علی: ابوطالب ورزش کُشتی را دوست می‌داشت، از این رو پسران و پسر عموهای خود را دور هم جمع می‌کرد و به آنها می‌گفت دو نفر دو نفر کشتی بگیرند، ابوطالب می‌دید که پسرش علی با هر کس کشتی می‌گیرد بر او پیروز می‌شود. هنگامی که منظره پیروزی علی را می‌دید با احساساتی پرشور می‌گفت: علی پیروز شد.

۳ _ پیوستن به پیامبر در ده سالگی: در آغاز بعثت روزی ابوطالب دید که پسرش علی که ده ساله بود با پیامبر اسلام هم عقیده شده و با او نماز می‌خواند به علی گفت این دینی را که برگزیده‌ای چیست؟

علی در پاسخ پدر گفت: ای پدر! من به خدا و رسول خدا(ص) ایمان آورده و آنچه را او آورده تصدیق کرده‌ام و همراه او برای خدا نماز می‌خوانم و از او پیروی می‌کنم. ابوطالب به او گفت: «آگاه باش که محمد تو را جز به خیر و سعادت دعوت نمی‌کند پس به او بپیوند و همراه او باش.»

٤ _ فداکاری در شعب ابوطالب: دانستید که مسلمانان از ابتدای سال هفتم بعثت در درّه‌ای سوزان به نام شعب ابیطالب برای مدّت سه سال در محاصره اقتصادی بودند و این در حالی بود که هیچگونه امنیّت جانی برای پیامبر(ص) فراهم نبود و مسئولیت حفاظت از جان پیامبر بعهده عمویش ابوطالب بود. آری ابوطالب و پسرش علی در شدیدترین فشارها دست از حمایت پیامبر بر نداشتند و بعد از جان پیامبر، جان علی بیش از دیگران در معرض خطر بود از این رو ابوطالب برای حفظ جان پیامبر، پس از تاریکی شب، فرزندش علی را در بستر آن حضرت می‌خوابانید و هر لحظه احتمال می‌رفت که دشمن از بالای کوه ابوقبیس سنگ بزرگی را بسوی آن بستر رها کند و یا با

شبیخون جلاّدان مشرک، آن بستر را مورد هجوم قرار دهد. روزی علی به پدرش گفت: «بالاخره من شبی کشته خواهم شد.» ابوطالب در ضمن اشعاری فرزندش را به صبر و استقامت دعوت کرد امّا علی گفت: آیا در یاری پیامبر به من دستور استقامت می‌دهی؟! سوگند به خدا آنچه را گفتم نه به خاطر بی‌صبری بود بلکه خواستم یاری مرا بنگرید و بدانید که من همیشه فرمانبردار شما بوده‌ام و من از کودکی تا جوانی همواره برای خدا در یاری احمد، پیامبرِ هدایت، کوشیده‌ام.

علی(ع) در دوران رسالت پیامبر(ص)

۱ _ خوابیدن علی(ع) در بستر پیامبر در شب هجرت: یکی از رویدادهای مهم زندگانی حضرت علی داستان «لیله المبیت» است که در درس اوّل امسال به آن توجّه کردید، آن شب تا هنگام سحر خانه پیامبر در محاصره مهاجمین مشرک بود. سپیده که دمید مهاجمان شمشیرها را از نیام کشیدند و در پیشاپیش آنها «خالدبن‌ولید» با شمیری برّان به سوی بستر پیامبر پیش می‌آمد. حضرت علی با سرعتی عجیب به سوی خالد پرید و دستش را گرفت و آن چنان فشار داد که نعره خالد بلند شد، علی شمشیر را از خالد گرفت و به مهاجمین حمله ور شد، آنان به وسط حیاط فرار کردند، ناگهان دیدند این علی است که به دفاع برخاسته است، گفتند: «ما با تو کاری نداریم، رفیقت محمّد کجاست؟» و علی پاسخ داد: «من از او خبری ندارم» در آن شب آیهٔ ۲۰۷ سورهٔ بقره در تقدیر از کار علی(ع) نازل شد که می‌فرمود: «بعضی از مردم جان خود را در برابر خشنودی خدا می‌فروشند»

۲ _ هجرت به مدینه و انجام مأموریت: علی(ع) بنا به دستور پیامبر مأمور بود که پس از هجرت پیامبر(ص) امانتهای مردم مکّه را به آنها بازگرداند و با خانواده خویش و خانوادهٔ پیامبر به مدینه مهاجرت کند پس از انجام دستورات، خبر استقرار پیامبر در قبا به علی(ع) رسید و آماده حرکت شد کاروان ۷ نفری که در درس دوّم به آن اشاره شد از مکّه خارج گردید و به نزدیکهای منزلگاه «ضَجْنان» رسید که ناگهان سوارانی نقابدار از دور دیده شدند. علی‌بن‌ابیطالب فوراً به ابوواقد که راهنمای گروه بود دستور داد شترها را بخواباند و زنان را پیاده کند و زانوان شتران را محکم ببندد، علی(ع) این دستور را داد و خود به سرعت به طرف نقابداران که تعدادشان ۸ نفر بود رفت فقط یک نفر نقاب نداشت، آنان فریاد زدند: که آیا فکر می‌کنی می‌توانی بگریزی؟ بازگرد. علی قدرتمندانه پرسید: اگر باز نگردم چه می‌کنید؟ گفتند: سرت را بر می‌داریم و می‌بریم. این را گفتند و به سوی شتران تاختند تا آنان را فراری دهند امّا علی فکر آن را قبلاً کرده بود و پای شتران را بسته بود. درگیری بین آنان آغاز شد علی‌بن‌ابیطالب با مهارت و چابکی عجیبی، حملات آنان را دفع

می‌کرد، صدای چکاچک شمشیرها و گرد و غبار تیره‌ای که از این درگیری به هوا برخاسته بود زنان را سخت به وحشت و اضطراب انداخته بود، آنان بهترین زنان زمان خودشان بودند، فاطمه دختر پیامبر و فاطمه بنت اسد مادر علی‌بن‌ابیطالب، دست به دعا برداشتند و اشک ریختند، گاه گاهی صدای تکبیر علی به گوش می‌رسید و برای آنان امید بخش بود سرانجام تعقیب کنندگان که یارای مقاومت با علی را نداشتند فراری شدند. سپس به ابوواقد دستور داد که پای شتران را باز کند و زنان را سوار کند و کاروان را حرکت دهد.

چند روز بعد چوپانهائی که از آن نزدیکی می‌گذشتند کرکسهائی را دیدند که مرداری گندیده را با چنگ و منقار پاره پاره می‌کردند.

علی‌بن‌ابیطالب در این سفر پیاده به سوی مدینه هجرت کرد و در پانزدهم ربیع الاوّل سه روز پس از ورود پیامبر به قبا به آن حضرت پیوست.

سؤال‌های این درس

۱ـ خاطره بت شکنی علی(ع) را در دوران کودکی و خاطره مادرش را بنویسید؟

۲ ـ حضرت ابوطالب چگونه فرزند علی را در ایمان آوردن به پیامبر تاکید و تشویق می کرد؟

۳ ـ در سیله المسبیت خداوند چگونه از کار علی(ع) تقدیر کرد؟

٤ ـ کاروان هجرت علی(ع) از چه کسانی تشکیل شده بود؟

۵ ـ ماجرای کسانیکه به کاروان هجرت علی حمله کردند چه بود و سرانجام آن چه شد؟

درس هجدهم

علی (ع) در دوران رسالت پیامبر (۱)

۳ _ ازدواج با حضرت فاطمه زهرا: یکی از بزرگترین افتخارات زندگی حضرت علی که در سال اوّل هجری واقع شد خواستگاری از حضرت فاطمه زهرا(س) می‌باشد که مورد پذیرش پیامبر و فاطمه زهرا قرار گرفت و سپس در سال دوّم اصل ازدواج صورت گرفت.

فاطمه زهرا خواستگاران زیادی از شخصیتهای آن دوران داشت که پیامبر(ص) به هیچکدام پاسخ مثبت نداد. امّا وقتی که علی(ع) برای خواستگاری نزد پیامبر آمد، بی‌درنگ آن حضرت پاسخ مثبت داد. سؤال کرد: چه چیز را مهریه قرار می‌دهی؟ علی(ع) پاسخ داد: «شمشیر و اسب و زره و شتر آبکش دارم» پیامبر فرمود: امّا شمشیر و اسب و شتر آبکش برای تو لازم است زیرا در جنگ با مشرکان لازم داری، فقط زره می‌ماند، آن را بعنوان مهریه زهرا می‌پذیرم. حضرت علی زره را به قیمت ۵۰۰ درهم فروخت و پول آن را به رسول خدا(ص) تحویل داد و رسول خدا(ص) کفی از آن را به بلال داد تا برایش عطر و بوی خوش خریداری کند و مقداری بیشتر را به ابوبکر و عمّار و مقداد داد تا برای زهرا جهاز زندگی تهیّه کنند و بقیّه را برای فاطمه ذخیره کرد. و پس از چند روز جشن ازدواج آنها برگزار شد.

٤ _ نقش علی(ع) در جنگ بدر: در آغاز جنگ بدر، دشمن سه نفر از قهرمانان نامدارش یعنی «عُتْبَه» و برادرش «شَیْبَه» و پسر عتبه یعنی «ولید» را به میدان نبرد فرستاد و آنان مبارز طلبیدند، سه نفر از جوانان مسلمان مدینه به میدان آنها رفتند ولی آن سه نفر دشمن، فریاد زدند «اینها همتای ما نیستند پسر عموهای ما را بفرستید» پیامبر سه نفر از مکیان از جمله علی‌بن‌ابیطالب را به میدان فرستاد. طولی نکشید که هر سه نفر از قهرمانان دشمن کشته شدند در حالی که دو نفر آنها بدست علی‌بن‌ابیطالب از پادر آمدند و به این ترتیب قریش در همان آغاز نبرد ضربه سختی خورد. در جنگ بدر ۷۰ نفر از دشمن کشته شدند که نیمی از آنها به دست علی‌بن‌ابیطالب به هلاکت رسیدند و این زمانی بود که علی ۲۵ ساله بود.

۵ _ نقش علی در جنگ اُحد: بزرگترین حادثه سال سوّم هجری جنگ احد بود. مشرکین مکّه که در جنگ بدر شکست سختی خورده بودند سپاهی مرکب از سه هزار نفر بسوی مدینه حرکت دادند و در کنار کوه احد که در یک فرسخی شمال مدینه بود موضع گرفتند، پیامبر(ص) با ۷۰۰ نفر در همانجا جلوی مشرکان را گرفتند و جنگ خونینی رخ داد فداکاریهای علی‌بن‌ابیطالب در این جنگ بسیار چشمگیر بود که به نمونه‌هائی از آنها اشاره می‌شود:

الف: هلاک ۹ نفر از پرچمداران دشمن به دست علی(ع): پرچم جنگ در جنگهای قدیم به دست افراد بسیار شجاع بود و بر پا بودن پرچم، نشانه آمادگی جنگی بود. پرچمدار سپاه اسلام در ابتدا، مصعب بود که به شهادت رسید و علی(ع) بجای او پرچم را بدست گرفت. در این هنگام سپاه دشمن ۹ نفر از پرچمداران خود را یکی پس از دیگری به میدان فرستاد که همه آنها به دست علی(ع) کشته شدند از این ۹ پرچمدار ۵ نفر آنها برادر بودند و نهمی غلام آنها بود که غولی پر جرأت بود امّا با ضربات علی از پا در آمد.

در این جنگ از دشمن ۲۲ نفر کشته شدند که ۱۲ نفر آنها به دست علی(ع) بود.

ب: پس از اینکه مسلمانان در ابتدای جنگ پیروز شدند و مأمورین تیرانداز در بالای «جبل العینین» جایگاه خود را ترک کردند، دشمن به پشت جبهه لشکر اسلام نفوذ کرد و مسلمانانی که در حال جمع‌آوری غنائم بودند غافلگیر، شدند و پا را به فرار گذاشتند. پیامبر خدا(ص) در حالی که از شدت خشم از پیشانی و صورتش قطرات عرق می‌ریخت، ناگهان نگاهش به علی که در کنارش بود افتاد و به او فرمود: «تو چرا به فراریان نپیوستی؟!» علی پاسخ داد: ای رسول خدا آیا بعد از اسلام کافر شوم؟! من پیرو تو هستم.»

پیامبر(ص) وقتی عشق و سلحشوری علی را دید فرمود: «حمله‌های این کافران را از من جلوگیری کن» دشمن تمام توان خود را برای کشتن پیامبر گذاشته بود امّا علی(ع) هر حمله‌ای را دفع می‌کرد، در این هنگام جبرئیل بر پیامبر نازل شد و گفت: «ای محمد معنای مواسات و ایثار همین است» پیامبر فرمود: «علی از من است و من از اویم» جبرئیل گفت: «منهم از شما هستم.»

در این جنگ بیش از شصت زخم کاری بر پیکر علی(ع) وارد شده بود امّا تا فراری دادن دشمن از جان پیامبر دفاع کرد.

٦ _ نقش علی در جنگ خندق: بزرگترین حادثه سال پنجم هجرت، جنگ خندق بود که با داستان مختصر آن آشنا شدید و دانستید که دشمن حدود یک ماه در پشت خندق زمین گیر شد و نتوانست وارد مدینه شود دشمن ۵ نفر از قهرمانان نامی خود را از نقطه باریکی از خندق عبور داد، آنان جلو سپاه اسلام آمدند و مبارز طلبیدند این پنج نفر عبارتند بودند: ۱ _ عَمروبن‌عَبْدَوَد ۲ _ عِکرمه‌بن‌ابی‌جهل ۳ _ هُبیره بن‌وهب ٤ _ نوفل‌بن‌عبدالله ۵ _ ضراربن‌خطّاب.

عمروبن عبدود قهرمان بی‌نظیری بود که خود یک تنه با هزار نفر می‌جنگید او با نعره‌های پیاپی مبارز می‌طلبید تا آنجا که فریاد کشید و گفت: من خسته شدم، صدایم گرفت، آیا کسی هست که به نبرد با من بیاید؟

مسلمانان از وحشت، در سکوت فرو رفته بودند. پیامبر سؤال کرد آیا کسی هست که به مبارزه با او برود؟ کسی جز علی بن‌ابیطالب پاسخ مثبت نداد این سؤال و جواب سه بار تکرار شد و پاسخ دهنده کسی جز علی نبود پیامبر به علی اجازه داد، عمامه خود را بر سر او بست و شمشیر خویش را بدست او داد و هنگام بدرقه در حق علی چنین دعا کرد: «خدایا در جنگ بدر عبیده بن حارث (پسر عمویم) را از من گرفتی و در جنگ احد خمره (عمویم) را از من گرفتی، اینک علی‌بن‌ابیطالب برادر من است، پروردگارا مرا تنها نگذار.»

حضرت علی شتابان به میدان رفت و وقتی روبروی «عمرو» قرار گرفت، پیامبر فرمود: تمام ادیان در برابر کفر قرار گرفت. سپس بین آنها چنین گفتگو شد:

علی: ای عمرو! تو در عصر جاهلیّت می‌گفتی سوگند به لات عزّی هر کس مرا به یکی از سه چیز بخواند همه سه تقاضای او یا یکی از آنها را می‌پذیرم.

عمرو: آری چنین است.

علی: من از تو تقاضادارم به خدای یکتا و رسالت محمّد گواهی بدهی.

عمرو: از این تقاضا بگذر.

علی: از راهی که آمده‌ای به مکّه باز گرد.

عمرو: نه، اینکار ننگ است و نُقل مجالس زنان قریش خواهد شد.

علی: پس از اسب پیاده شو و پیاده به جنگ من بیا.

عمرو خندید و گفت: گمان نمی‌کردم که مرد بزرگواری از عرب چنین درخواستی از من بکند، من دوست ندارم بزرگی چون تو را بکشم و حال آنکه با پدرت دوست بودم.

علی: ولی من دوست دارم، اگر می‌خواهی پیاده شو!

عمرو از این سخن برآشفت و از اسب پیاده شد و ضربه‌ای به صورت اسبش زد و آن را دور کرد و درگیری شروع شد، گرد و غباری که از زیر پای آنها بلند شد فضای پیرامون آنها را پوشانید، تا آنکه ناگاه صدای تکبیر علی بلند شد و معلوم شد که عمرو کشته شده. یاران عمرو که با او از خندق عبور کرده بودند پا را به فرار گذاشتند، مسلمانان دیدند که «نوفل» اسبش در خندق گیر کرده و نمی‌تواند آن را عبور دهد، با سنگ به او حمله کردند، امّا نوفل گفت اقلاً مردی از شما بیاید تا با من بجنگند، علی خود را به خندق رسانید و او را هم از پای در آورد و سپس به قهرمان سوم یعنی «هُبَیْره» حمله کرد و او را نیز برخاک افکند و دو قهرمان دیگر قریش یعنی پسر ابوجهل و «ضرار» فرار کردند. پیامبر اکرم(ص) پس از استقبال از علی(ع) فرمود: «ارزش ضربتی که علی در جنگ خندق بر دشمن فرود آورد از ارزش عبادت جن و انس تا روز قیامت برتر است.»

سؤال‌های این درس

۱ ـ علی(ع) در چه سالی با فاطمه زهرا ازدواج کرد؟ چه چیزهائی را بعنوان مهریه پیشنهاد کرد پیامبر(ص) کدام را پذیرفت؟

۲ ـ علی (ع) در جنگ چند ساله بود و چه تعداد از لشکر دشمن را به هلاکت رسانید.

۳ ـ دو نمونه از فداکاریهای علی(ع) را در جنگ احد بیان کنید.

٤ ـ مکالمه علی(ع) و عمر و بن عبدود را در میدان جنگ بنویسید.

۵ ـ رسول خدا(ص) پس از قرار گرفتن علی برابر عمروبن عبدود و بعد از پیروزی بر او چه فرمود؟

درس نوزدهم

علی در دوران رسالت پیامبر (۲)

۷ _ علی(ع) فاتح خیبر: قبلاً بطور مختصر با فتح خیبر آشنا شدید جمعیت یهودیان در منطقه خیبر حدود بیست هزار نفر بود که دو هزار نفر مرد جنگی داشتند. پیامبر گرامی(ص) سپاهی را با هزار و ششصد نفر بمنظور براندازی آخرین لانه فساد در جزیره العرب به طرف خیبر حرکت داد. سپاه اسلام قلعه‌های آنها را یکی پس از دیگری فتح کرد ولی دو قلعه باقی ماند. مسلمانان در گشودن این دو قلعه شهدای بسیاری دادند ولی نتیجه نگرفتند. در این مدت هر روز سپاه اسلام تحت فرماندهی یکی از اصحاب برای گشودن این دو قلعه می‌رفتند ولی موفق نمی‌شدند پیامبر و سرداران اسلام از این وضع بسیار ناراحت بودند تا اینکه پیامبر سران لشکر را به حضور پذیرفت و فرمود: «فردا پرچم را بدست مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می‌دارند و خداوند این دژ را به دست او می‌گشاید و او کسی است که پشت به دشمن نمی‌کند...»

شب فرا رسید و همه در انتظار فردا بودند تا ببینند این افتخار نصیب چه کسی می‌شود. فردا صبح سپاه اسلام با سکوتی پر معنا به پیامبر توجّه داشت که ناگاه فرمود: «علی کجاست؟» علی درد چشم گرفته بود و در گوشه‌ای استراحت کرده بود، او را به حضور پیامبر آوردند، پیامبر(ص) دستی بر چشمان علی(ع) کشید و او را شفا داد، علی(ع) پس از گوش دادن به سفارشات پیامبر (که قبلاً خواندید) عازم دو قلعه باقیمانده شد، درِ قلعه خیبر باز شد و دلاور مردان یهود از قلعه بیرون آمدند، درگیری شدیدی رخ داد در ابتدا «حارث» برادر مرحب خیبری به جنگ با علی آمد امّا بسرعت کشته شد. سپس برادرش «مرحب» قهرمان نام‌آور یهود به میدان آمد و خود را معّرفی کرد، علی(ع) هم در پاسخ معرفی او فرمود: من همانم که مادرم مرا حیدر (شیر) خواند، من مرد دلاور و شیر بیشه شجاعت هستم. درگیری شروع شد، طولی نکشید که شمشیر علی بر فرق مرحب فرود آمد، این ضربت بقدری شدید بود که کلاه خود مرحب را شکافت و تا دندان، سر او را دو نیم ساخت. مرحب کشته شد و همراهان او گریختند و درون قلعه شدند و در آن را بستند در این کشمکش، شمشیر یکی از جنگ‌جویان یهود با سپر علی برخورد کرد و سپر آن حضرت به زمین افتاد، علی در همان وقت به طرف در قلعه خیبر رفت و دست برد و آن در را گرفت و از جای خود کند و از آن بعنوان سپر تا پایان جنگ استفاده کرد و پس از جنگ در را روی خندقی که یهودیان در

کنار دیوار بلند قلعه خود کنده بودند گذاشت و آن را بعنوان پلی برای عبور سپاه اسلام به داخل قلعه قرار داد.

بعدها کسی از علی(ع) پرسید آیا در قلعه خیبر را که سپر قرار دادی احساس سنگینی نکردی؟ پاسخ فرمود: «درست مانند همان سپری بود که قبلاً در دستم بود!».

۸ _ پیروزی علی در جنگ ذات السلاسل: سال هشتم هجری بود، به پیامبر خبر رسید که دوازده هزار سوار از مشرکین «وادی یا بس» هم پیمان شده‌اند که محمّد و علی را بکشند پیامبر چهار هزار نفر را در دو نوبت به فرماندهی ابوبکر و عمر فرستاد و دستور داد که آنان را به اسلام دعوت کنند و اگر نپذیرفتند با آنان به جنگید، امّا هر دو فرمانده پس از حضور در منطقه دشمن، درگیر شدن با او را، صلاح ندانستند و برگشتند، پیامبر مأموریت را به علی‌بن‌ابیطالب داد، او با تاکتیک خودش یعنی مخفیانه، سپاه اسلام را به منطقه دشمن رسانید، دشمن پس از اینکه دید علی(ع) به میدان آمده گفت: ما به دنبال تو بودیم حالا خودت به میدان نبرد با ما آمده‌ای، آنان آماده جنگیدن با سپاه اسلام شدند امّا در همان آغاز نبردهای تن به تن، چند نفر از شجاعانشان بدست علی(ع) کشته و بقیّه فراری شدند. علی اموال آنان را به غنیمت گرفت، بازماندگانشان را اسیر کرده به مدینه بازگشت.

۹ _ نقش علی در غزوه حنین: غزوه حنین در سال هشتم هجرت و در سرزمین حنین میان دو شهر مکّه و طائف بین سپاه اسلام و دو قبیله «ثقیف» و «هوازن» واقع شد. تعداد سپاه اسلام بیش از دوازده هزار نفر و پرچمدار این نبرد علی‌بن‌ابیطالب بود. در ابتدای جنگ سپاه اسلام غافلگیر شد و شکست سختی خورد و همه سپاه اسلام به جز ده نفر فراری شدند که ۹ نفر آنان از بنی‌هاشم بودند، از جمله آنها علی(ع) و عبّاس عموی پیامبر و فضل‌بن‌عبّاس بودند در این جنگ علی(ع) چهل نفر از مشرکان را کشت که شجاعترین آنها «ابوجَرْول» بود. پس از کشته شدن او عبّاس به نمایندگی از پیامبر مسلمانها را صدا زد و همه با شنیدن صدای عبّاس برگشتند و پیامبر(ص) فرمان حمله صادر کرد. دشمن با حمله مجدّد مسلمین شکست سختی خورد و متواری شد. در این جنگ هشت نفر از مسلمین به شهادت رسیدند امّا در مقابل شش هزار نفر از قبیله هوازن اسیر شدند و غنائمی که بدست مسلمین افتاد بیست و چهار هزار شتر و بیش از چهل هزار گوسفند و بیش از هشتصد و پنجاه کیلو نقره بود.

۱۰ _ نقش علی در تخریب بتخانه طَیّ: در سال نهم هجرت رسول گرامی اسلام(ص)، علی(ع) را با یکصد و پنجاه سوار مأمور کرد تا به سرزمین قبیله «طیّ» در یمن سفر کند و بت بزرگ آنان را نابود کرده و نظام شرک و بت‌پرستی را در آنجا براندازد. سرزمین «طیّ» همان سرزمین «حاتم

طائی»، سخاوتمند معروف عرب بود. افراد قبیله طیّ پس از مقاومت مختصری شکست خورده و افراد آن اسیر سپاه اسلام شدند و رئیس آنان «عدی» پسر «حاتم» به شام فرار کرد و خواهر او اسیر سپاه اسلام شد. و پس از آمدن به مدینه پیامبر او را آزاد کرد و او به شام نزد برادرش رفت. دختر حاتم بزرگواری پیامبر را برای برادر خود «عدی» تعریف کرد و در نتیجه «عدی» خودش از شام به مدینه آمد و در مسجد به حضور پیامبر رسید و پس از سلام، خود را معرفی کرد. عدی پسر حاتم داستان اسلام آوردن خود را چنین تعریف می‌کند: «او (پیامبر) از جای خود برخاست و مرا به خانه خود برد در نیمه راه، زن سالخورده‌ای او را از حرکت بازداست، پیامبر با کمال آرامش به سخنان زن گوش داد، من با خود گفتم این اخلاق پادشاهان نیست، سپس به همراه او وارد خانه‌اش شدم، سادگی زندگی او مرا به خود جلب کرد. پس از آن پیامبر با من صحبتهائی خصوصی کرد و پیشگوئی‌هائی نمود که همه آنها بعداً اتفاق افتاد.»

همه حرکات پیامبر که از خُلق و خوی نیکوی او سرچشمه می‌گرفت باعث شد که عدی با اطمینان خاطر به پیامبر ایمان آورده و مسلمان شود.

۱۱ _ مسلمان شدن مردم یمن به دست حضرت علی(ع): پیامبر گرامی اسلام(ص) در سال دهم هجرت «خالدبن‌ولید» را همراه جمعی برای دعوت مردم یمن به اسلام، به آن منطقه فرستاد. خالد و همراهانش مدّت شش ماه در یمن ماندند و کسی به اسلام ایمان نیاورد. این خبر به پیامبر رسید و ناراحت شد سپس حضرت علی را طلبید و به او فرمان داد که با همراهانی به سوی یمن برود و خالد را با همراهانش به مدینه بازگرداند.

علی(ع) با همراهانش وارد یمن شد و خالد و همراهانش را به سوی مدینه بازگردانید. خبر ورود علی(ع) به مردم یمن رسید. آنها در نماز صبح اجتماع کردند و بعد از نماز صبح حضرت علی(ع) برای آنها صحبت کرد و آنان را به اسلام دعوت نمود. در همان روز اوّل مردم قبیله «هَمْدان» همگی مسلمان شدند.

علی(ع) ماجرای مسلمان شدن آنها را در نامه‌ای به پیامبر اکرم(ص) اطلاع داد. پیامبر (ص) بسیار خوشحال شد و سجدهٔ شکر بجا آورد و بر قبیلهٔ همدان درود فرستاد. بعد از قبیله همدان، قبائل دیگر یمن، به اسلام گرویدند و امروز مردم یمن افتخار می‌کنند که با راهنمائی حضرت علی(ع) مسلمان شدند.

سؤالهای این درس

۱ _ جنگ خندق در چه سالی واقع شد، مهمترین فردی از دشمن را که علی(ع) از پای درآورد که بود و چه ویژگی داشت؟

۲ _ رسول خدا(ص) پس از استقبال از علی در جنگ خندق چه فرمود؟

۳ _ برای فتح باقیمانده قلعه‌های خیبر پیامبر(ص) چه کسی را اعزام کرد و چگونه او را معرّفی نمود؟

٤ _ کارهای چشمگیر حضرت علی(ع) در فتح خیبر چه بود؟

۵ _ نقش علی(ع) را در جنگ ذات السلاسل به طور مختصر بیان کنید؟

٦ _ جنگ حنین بین چه کسانی واقع شد؟ پرچمدار مسلمانان که بود و نتیجه جنگ چه شد؟

۷ _ مأموریت علی(ع) در رفتن به سوی قبیله طی چه بود؟

۸ _ ماجرای مسلمان شدن مردم یمن را بطور مختصر بنویسید؟

درس بیستم

به سوی مسجد برای بیعت

پیامبر گرامی اسلام در روز دوشنبه ۲۸ صفر سال یازدهم هجری دیده از جهان فرو بست و علی‌بن‌ابیطالب بنا به سفارش پیامبر که فرموده بود «تا مرا به خاک نسپرده‌ای از من جدا نشو»، سه روز با جنازه پیامبر بود او را غسل داد و حنوط و کفن کرد و ابتدا خود بر او نماز خواند و پس از او گروه گروه از مسلمین می‌آمدند و بر جنازهٔ پیامبر نماز می‌خواندند و با او وداع می‌کردند. در همان روز اوّل رحلت پیامبر(ص) گروه اندکی از مهاجرین و انصار ابوبکر را بعنوان خلیفه و جانشین رسول خدا(ص) انتخاب کردند، ابوبکر هنگامی که زمام امور را و رهبری مسلمانان را بعد از پیامبر به دست گرفت، علی‌بن‌ابیطالب را برای بیعت با ابوبکر به مسجد احضار کردند و به او گفتند با ابوبکر بیعت کن، علی(ع) گفت: من به این منصب از ابوبکر سزاوارترم و سزاوارتر این است که شما با من بیعت کنید شما خلافت را از انصار گرفتید به این دلیل که از نزدیکان پیامبر هستید، آیا شما گمان نمی‌کردید که از انصار برترید، زیرا که به پیامبر نزدیکترید پس آنها هم رهبری را تسلیم کردند؟! هم اکنون همان استدلال را که شما برای انصار کردید، من برای شما استدلال می‌کنم، من به رسول خدا(ص) از شما نزدیکترم، هم در زمان زندگانیش و هم در زمانی که او مرده است، من وصی و وزیر پیامبرم، اَسرار و علم پیامبر در نزد من است، من اوّلین کسی هستم که ایمان آورده‌ام و او را تصدیق نمودم، من بیشترین مبارزات را با مشرکین داشته‌ام من داناترین شما به کتاب و سنّت پیامبرم و در دین خدا فقیه‌ترین شما هستم، آیا بر سر چه چیز با ما اختلاف می‌کنید؟! اگر از خدا می‌ترسید انصاف بدهید و آنچه را که انصار در حق شما به رسمیت شناختند شما در حق من به رسمیت به شناسید.

ابوبکر گفت: ای اباالحسن ما شکّی در برتری تو نداریم و تو را زشت نمی‌داریم.

در همین لحظه ابوعبیده گفت: ای پسر عمو! ما نزدیکی و خویشی تو را با رسول خدا و سابقه تو را در اسلام و علم و ایمان و دانائی تو را و جهاد تو را در راه خدا هیچکدام انکار نمی‌کنیم امّا تو جوان هستی (در آن روز علی‌بن‌ابیطالب) سی و سه ساله بود) و ابوبکر پیری از پیران قوم شماست و سنگینی بار رهبری را بهتر تحمّل می‌کند، شما خلافت را تسلیم او کن پس اگر خدا به تو طول عمر داد، بعد از او تو رهبر باش و هیچ دو نفری بعد از این با هم در رهبری تو مخالفت نمی‌کنند.

علی به حاضرین در مسجد چنین هشدار داد: ای مهاجرین و انصار! عهد پیامبر را در مورد من (غدیر خم) فراموش نکنید و رهبری محمّد را از خانواده‌اش خارج نکنید، قسم به خدا کسی که فقیه در دین او و آگاه به امور مردم باشد، در بین ماست نه در بین شما، از هوای نفس پیروی نکنید

که از خق دور می‌شوید و سوابق نیکوی شما با کار امروزتان پایمال می‌شود. گروهی از انصار گفتند: ای اباالحسن! اگر کلام تو را انصار قبل از بیعت کردن با ابوبکر شنیده بودند هیچ دو نفری در مورد رهبری تو اختلاف نمی‌کردند.

علی(ع) فرمود: ای مردم! آیا می‌توانستم جنازه رسول خدا را روی زمین بگذارم و به اینجا بیایم و پیرامون جانشینی او با شما منازعه و گفتگو کنم؟! قسم به خدا گمان نمی‌کردم کسی در امر جانشینی او با من منازعه کند و می‌دانستم که در روز غدیر خم برای کسی دلیلی باقی نگذاشته، شما را به خدا قسم می‌دهم که هر کس در روز غدیرخم از پیامبر شنید که فرمود: «هر که را من مولا و سرپرست اویم این علی مولا و سرپرست اوست، خدایا دوستانش را دوست بدار و دشمناش را دشمن بدار، یاورانش را یار باش و خوار کنندگانش را خوار کن» هم اکنون شهادت بدهد.

«زید بن‌ارقم» می‌گوید دوازده نفر از بدریون شهادت فوق را دادند و منهم از کسانی بودم که کلام فوق را از پیامبر شنیده بودم امّا در آن روز شهادت ندادم و علی(ع) مرا نفرین کرد و بینائیم را از دست دادم. علی(ع) در جلسات دیگری استدلالهای دیگری آورد و فضائل و برتریهای خودش را بیان کرد ولی پذیرفته نشد بنابراین برای حفظ انسجام و وحدت اسلامی، سکوت را اختیار کرد و به تقویت اسلام پرداخت و از اموری که موجب اختلاف در حکومت نوپای اسلام شود جداً پرهیز کرد تا مبادا دشمنان اسلام جرأت یافته و در صدد براندازی حکومت اسلامی بر آیند.

عمده‌ترین تلاش علی‌بن‌ابیطالب در طول حکومت ۲۵ ساله خلفای صدر اسلام در دو راستا خلاصه می‌شد یکی در راستای فرهنگ و دیگری در راستای اقتصاد که به دو نمونه از هر کدام اشاره می‌شود.

سؤال‌های این درس

۱ ـ برنامه حضرت علی (ع) در روزهای پس از رحلت پیامبر چه بود؟

۲ ـ ابوبکر در چه زمانی بعنوان جانشین رسول خدا(ص) انتخاب شد؟

۳ علی(ع) در پاسخ درخواست کسانی که به او گفتند با ابوبکر بیعت کن چه فرمود؟

٤ ـ ابو عبیده چرا حضرت علی(ع) را برای حکومت مناسب نمی دید؟

۵ ـ علی(ع) در مسجد به مهاجرین و انصار چه هشداری پیرامون عهدشان با پیامبر داد؟

٦ ـ گروهی از انصار در پاسخ استدلال علی(ع) چه گفتند و علی به آنها چه پاسخ داد؟

۷ ـ پس از اینکه علی(ع) استدلالش برای جانشین پذیرفته نشد چه کرد؟

۸ ـ زیدبن ارقم پیرامون سؤالش بخاطر کتمان شهدات بر غدیر خم چه گفت؟

درس بیست و یکم

تلاشهای فرهنگی

الف: علی(ع) طبق وصیت پیامبر پس از رحلتش در خانه نشست و به جمع آوری و تنظیم قرآن پرداخت. آیات قرآن قبلاً در تختهها و پارچهها و شانههای گوسفند نوشته میشد. ابوبکر برای علی(ع) پیام فرستاد که از خانه بیرون بیا و با ما بیعت کن، علی(ع) چنین پاسخ داد: من به جمعآوری قرآن مشغولم، سوگند به خدا یاد کردهام که عبا بر دوش نیفکنم مگر برای نماز تا آن را تنظیم نمایم.»

ب: گروهی از مسلمانان یمن در ساحل عدن تصمیم گرفتند که مسجدی بسازند امّا هر دفعه که آن را میساختند پس از تمام شدن، خراب میشد. آنان به نزد ابوبکر آمدند و علّت را سؤال کردند. ابوبکر در ضمن خطابهای مردم را قسم داد که اگر کسی حلّ این مشکل را میداند بیان کند، علی(ع) فرمود: سمت راست و چپ قبله مسجد را حفر کنید دو قبر برای شما آشکار میشود که صفحهای روی آنها گذاشته شده و بر روی آن چنین نوشته شده: من رضوی و خواهرم حباء در حالتی مردیم که به خدا شرک نورزیدیم، آنان بدون لباسند، آنان را غسل داده، کفن نموده، بر آنها نماز خوانده و آنان را دفن نمائید و سپس مسجد را بنا کنید پس از آن بنایش ویران نمیشود. آنان رفتند و همه چیز را همانگونه یافتند و به همان دستور عمل کردند.

تلاشهای اقتصادی حضرت علی(ع):

الف: علی(ع) به فرزندش حسن چنین فرمود: «انسانی را که برای کسب هزینههای زندگی تلاش میکند، سرزنش نکن زیرا کسی که وسائل زندگیش تأمین نباشد خطاهای او بسیار خواهد بود» روزی آن حضرت از کنار جمعی از قریش میگذشت آنان گفتند علی فقیر و تهی دست شده و لباس کهنه میپوشد، آن حضرت به مسئول نخلستانهایش دستور داد امسال خرما را به فقرا نده بلکه آنها را بفروش و پول آنها را در همان انبار خرما نگهداری کن، پول زیادی تهیه شد، حضرت دستور دادند تا همانان که علی را تهی دست میدانستند دعوت کردند و در حضور آنان همه آن پولها را بین فقرائی که هر سال برایشان خرما میفرستاد تقسیم کرد.

حاضرین پرسیدند ای اباالحسن این پولها از آن کیست فرمود: مال کسی است که مال ندارد!

ب: روزی کسی علی(ع) را دید که پیمانه بزرگی از هستههای خرما در دست دارد پرسید: این چیست ای اباالحسن فرمود: هزار درخت خرما انشاءالله، آنها را کشت و همه هستهها سبز شدند و سپس آن نخلستان بزرگ را وقف نمود. او از دسترنج خویش هزار برده را خرید و در راه خدا آزاد کرد. ابوبکر پس از ۲۷ ماه حکومت از دنیا رفت و بنا بر وصیتش عمربنالخطاب جانشین او شد.

علی در زمان حکومت عمر: مدت حکومت عمر ۱۰ سال و ۷ ماه بود در این دوران بارها علی(ع) قضاوتهای گوناگونی که انجام شده بود آنها را تصحیح کرد و بارها عمر گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد به یک نمونه از آنها توجّه کنید: زنی آبستن را نزد عمر آوردند که به عملی زشت اقرار کرده بود، عمر دستور داد تا حکم اسلام در موردش اجرا شود یعنی سنگسارش کنند علی(ع) زن را دید و از احوالش جویا شد، ماجرا را برایش گفتند، فرمود: او را به نزد عمر برگردانید، علی(ع) فرمود: تو زن را می‌توانی سنگسار کنی امّا بچه‌ای که در شکم اوست تقصیری ندارد. سپس فرمود: شاید با ترساندن از او اقرار بر عمل زشت گرفته‌اید؛ عمر پاسخ داد: بله چنین است، علی(ع) فرمود: آیا نشنیدید که پیامبر(ص) فرمود: کسی که بعد از شکنجه اعتراف کند حدی بر او نیست؟ عمر زن را آزاد کرد و گفت: زنان از زائیدن کسی مثل علی‌بن‌ابیطالب عاجزند، اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد. و به این ترتیب جان دو نفر از مرگ حتمی نجات پیدا کرد.

تعین آغاز تاریخ اسلام: در سومین سال خلافت عمر (سال ٦١ هجری) هنوز مسلمانان دارای تاریخ معینی نبودند تا نامه‌ها و قرار دادهای خود را ثبت کنند، عمر با اصحاب بزرگ در این باره مشورت کرد گروهی گفتند مبدأ تاریخ ولادت پیامبر باشد و گروهی گفتند مبدأ تاریخ بعثت پیامبر باشد ولی علی(ع) هجرت را مبدأ تاریخ پیشنهاد کرد زیرا که هجرت دوری از سرزمین شرک به سرزمین اسلام بوده و بزرگترین تحوّل و ترقی اسلام به شمار می‌آید. عمر این نظر را پذیرفت و هم اکنون هجرت پیامبر(ص) از مکّه به مدینه مبدأ تاریخ مسلمانان است.

پاسخ علی به یک پرسش عجیب: هنگامی که عثمان خلیفه بود، مردی نزد او آمد و جمجمهٔ انسان مرده‌ای را که دستش بود نشان داد و گفت: شما معتقدید که این جمجمه در عالم قبر به وسیله آتش عذاب می‌شود من دستم را روی این جمجمه می‌گذارم ولی احساس داغی آتش نمی‌کنم.» عثمان از پاسخ بازماند و کسی را نزد علی فرستاد تا به مجلس بیاید _ سؤال کننده سؤال خود را تکرار کرد و علی(ع) فرمود سنگ چقماق با سنگی معمولی را بیاورند علی(ع) آن دو سنگ را به هم زد و در اثر برخورد، جرقه زد، سپس به سؤال کننده فرمود: «دستت را روی سنگ چقماق بگذار» او دست نهاد سپس علی(ع) سؤال کرد احساس داغی می‌کنی؟! مرد از پاسخ علی(ع) حیران ماند، در همین وقت عثمان گفت: لولا عی لهلک عثمان یعنی اگر علی نبود عثمان هلاک می‌شد.

سؤالهای این درس

۱ _ عمده‌ترین تلاش علی‌بن‌ابیطالب در زمان خلفای صدر اسلام چه بود؟ برای هر کدام نمونه‌ای ذکر کنید.

۲ _ زمان حکومت هر یک از خلفای صدر اسلام چند سال بود؟

۳ _ چگونه و در چه زمان هجرت پیامبر گرامی اسلام مبدأ تاریخ مسلمین قرار گرفت؟
٤ ـ نمونه‌ای تصحیح قضاوت حضریت علی(ع) در زمان عمر را بنویسید.

درس بیست و دوم

علی(ع) در دوران حکومتش

عثمان در سوم ماه محرم سال ٢٤ هجری از طریق شورائی که خلیفه دوّم اعضاء آن را برگزیده بود به خلافت انتخاب شد و در هیجدهم ماه ذی الحجه سال ۳۵ هجری پس از دوازده سال حکومت به دست گروهی از مصر و عراق و مهاجر و انصار کشته شد از جمله علل عمده این محاصره و ترور دو چیز بود:

۱ _ تقسیم ناعادلانه بیت‌المال در میان بنی‌امیّه.

۲ _ تأسیس حکومت اموی از طریق نصب آنان در مسئولیت‌های مختلف اجتماعی.

اکثر مردم مدینه بعد از قتل عثمان بر خلافت علی‌بن‌ابیطالب نظر داشتند امّا کاندیداهای دیگری هم بودند که هر کدام طرفدارانی داشتند که از آن جمله طلحه، زبیر و معاویه بودند. امّا ازدحام جمعیت زیاد پیرامون خانه علی(ع) فرصت را از بقیه گرفت. علی(ع) در خطبه شقشقّیه می‌گوید:

«ازدحام جمعیت که همچون یالهای کفتار احاطه‌ام کرده بود مرا به قبول خلافت واداشت، چیزی نمانده بود که دو فرزندم حسن و حسین زیر پا بمانند، دو طرف ردایم پاره شد، مردم همانند گوسفندان مرا در میان گرفتند.» علی(ع) گفت من در پنهانی بیعت نمی‌کنم، بیعت باید در مسجد باشد.

علی به مسجد آمد و در ۲۵ دیحجّه سال ۳۵ هجری مردم با او بیعت کردند، اوّلین کسی که با او بیعت کرد طلحه و سپس زبیر بود، علی(ع) فرمود: اگر می‌خواهید با من بیعت کنید و اگر می‌خواهید من با شما بیعت کنم.

در زمان حکومت عثمان، فرماندار شام، معاویه بود و عثمان او را به این سمت منصوب کرده بود، معاویه که از قبیله بنی‌امیّه و مخالف بنی‌هاشم بود، در شام برای خود حکومتی به سبک پادشاهان روم و ایران درست کرده بود و این سبک حکومت با حکومت اسلامی فاصله‌ای زیاد داشت. پس از بیعت مردم تنی چند از صحابه نزد علی آمدند و به او پیشنهاد کردند که معاویه را در پست و جایگاه خودش تثبیت کند و پس از اینکه از همه کشور اسلامی بیعت گرفت او را از جایگاهش بر کنار کند امّا علی(ع) گفت «حتّی برای دو روز او را در این مقام نصب نمی‌کنم و با او از در حیله وارد نمی‌شوم»

علی(ع) که دوران حکومتش کمتر از ۵ سال طول کشید گرفتار سه جنگ بزرگ داخلی شد:

۱ _ جنگ جمل از جانب ناکثین (پیمان شکنان) یعنی کسانی که بیعت خود را شکستند و به جنگ با حکومت اسلامی برخاستند.

۲ _ جنگ صفّین از جانب قاسطین یعنی کسانی که با آن حضرت بیعت نکردند و بر علیه حکومت اسلامی قیام کردند.

۳ _ جنگ نهروان از سوی مارقین یعنی کسانی که چهره‌هائی مسلمان داشتند امّا از دین خارج شده بودند و حق و باطل را تشخیص نمی‌دادند.

ریشه‌های طغیان

شرائطی را که امام علی‌بن‌ابیطالب از حکومت ۱۲ ساله عثمان به ارث برد، فراوانی نعمت و غنائمی بود که از پیشرفت مسلمانان در کشورهای مختلف به دست آمده بود. در زمان پیامبر گرامی اسلام و نیز در زمان خلیفه نخست غنائم و اموال را ذخیره نمی‌کردند بلکه فوراً آن را میان مسلمانان بطور مساوی تقسیم می‌کردند امّا خلیفه دوّم، «بیت‌المال» تأسیس کرد و برای اشخاص بر حسب رتبه و مقامات آنان حقوق تعیین کرد. اینکار، پایه اختلافات طبقاتی شد و در دوران خلافت عثمان شکاف طبقاتی عمیق‌تر و اختلاف طبقاتی شدیدتر گردید. علی(ع) که وارث چنین محیطی بود و می‌خواست مردم را به روش و سنت پیامبر بازگرداند و امتیاز طبقاتی را از بین ببرد و غنائم را به طور مساوی تقسیم کند دچار مشکلاتی گردید.

او در سخنانی پیرامون تقسیم بیت‌المال چنین گفت: «اکنون بیت‌المال نزد ما حاضر است و آن را میان سفید و سیاه بطور مساوی تقسیم خواهیم کرد.» سپس به «عبدالله بن‌ابی رافع» نویسنده خود دستور داد تا به هر یک از مهاجر و انصار سه دینار بپردازد. در این هنگام «سهل‌بن‌حنیف انصاری» زبان به اعتراض گشود و گفت: آیا رواست که من با این فرد سیاه که تا دیروز غلام من بود، مساوی و برابر باشم؟! امام علی(ع) پاسخ داد: «در کتاب خدا میان فرزندان اسماعیل (عرب) و فرزندان اسحاق تفاوتی نمی‌بینم.»

دوّمین اقدام اساسی امام عزل فرمانداران ناشایست و در رأس آنان معاویه بود زیرا که آنان حکومتهائی را مانند پادشاهان ایران و روم درست کرده بودند و سیره و روش پیامبر را پشت سرگذاشته بودند.

معاویه با نوشتن دو نامه به طلحه و زبیر از آنان خواست تا از مدینه به مکه بروند و در آنجا به گردآوری افراد و ساز و برگ جنگی بپردازند و به این ترتیب برای براندازی حکومت مرکزی در مدینه اقدام کنند.

طلحه و زبیر پس از دریافت نامه معاویه نزد حضرت علی(ع) آمدند و گفتند: «اکنون که خدا خلافت را نصیب تو کرده ما را به فرمانداری کوفه و بصره نصب کن.» امام فرمود: «آنچه خداوند نصیب شما فرموده به آن راضی باشید تا در این موضوع بیندیشیم.» هر دو نفر پس از شنیدن این سخن از امام و ناامیدی از پست سیاسی، از امام اجازه گرفتند که مدینه را به قصد عمره بسوی مکّه ترک کنند، امام فرمود شما در پوشش عمره هدف دیگری دارید، آنان به خدا سوگند یاد کردند که غیر عمره هدف دیگری ندارند.

آنان پس از خروج از مدینه، در میان راه مکّه، به هر کس که رسیدند بیعت خود را با علی(ع) انکار کردند، طولی نکشید که سرزمین مکّه مرکز مخالفان حضرت علی(ع) گردید.

سؤال‌های این درس

۱ ـ عثمان در چه تارخی و چگونه به خلافت رسید؟

۲ ـ علل عمده محاصره و ترور عثمان چه بود و توسط چه گروههائی انجام شد؟

۳ ـ مردم مدینه در چه تارخی با علی بیت عکردند؟ علی (ع) جمعیت بیعت کننده را چگونه توصیف می کند؟

٤ ـ چرا علی(ع) با استانداری معاویه در شام موافق نبود؟

۵ ـ نام جنگهای داخلی که در زمان حکومت حضرت علی بوجود آمد را بنویسید . این جنگ با چه کسانی بود؟

٦ ـ بیت المال در چه زمانی بوجود آمد و نتیجه آن چه بود؟

۷ ـ اقدامات اساسی حضرت علی(ع) در آغاز حکومتش چه بود؟

۸ ـقسیم مساوی بیت المال مدینه به هر کسی چه مقدار رسید؟ علی(ع) پیرامون این تقسیم مساوی چه گفت؟

۹ ـ چه چیز باعث پیمان شکین طلحه و زبیر شد؟

درس بیست و سوم

جنگ جمل

عایشه، ام‌المؤمنین که از زمان محاصره خانه عثمان، در مکّه بسر می‌برد، پس از شنیدن خبر قتل عثمان و بیعت مردم با علی‌بن‌ابیطالب اینکار را نه پسندید و او هم به جمع مخالفان پیوست. ناکثین یا پیمان شکنان، با تحریک طلحه و زبیر، عائشه را با خود همراه کرده و مکّه را به قصد بصره برای تهیّه ساز و برگ نظامی ترک گفتند. سپاه ناکثین از هر آبادی که می‌گذشت عائشه نام آنجا را می‌پرسید تا اینکه وقتی از سرزمین «حَوْأب» عبور کردند، صدای سگان آنجا بلند شد، عایشه از نام آنجا پرسید. گفتند این جا سرزمین حواب است. عایشه گفت من باید برگردم زیرا رسول خدا(ص) روزی در جمع همسران خود گفت: «می‌بینم که یکی از شما از سرزمین «حَوْأب» می‌گذرد و سگان آنجا پارس می‌کنند» سپس پیامبر رو به من کرد و گفت: «حمیرا! مبادا تو آن زن باشی.» هر چه کردند، نتوانستند عایشه را راضی کنند و می‌گفت من برمی‌گردم، تا آنکه گروهی از اعراب را آوردند و همگی به دروغ گواهی دادند که نام این سرزمین حوأب نیست. و سرانجام ام‌المؤمنین را با خود همراه کردند. طلحه و زبیر به عثمان‌بن‌حنیف استاندار بصره نامه نوشتند و از او درخواست کردند که دارالاماره را در اختیار آنان قرار دهد. در همین زمان نامه‌ای از امام علی(ع) به عثمان‌بن‌حنیف رسید که او را از پیمانشکنی طلحه و زبیر و حرکتشان به سوی بصره آگاه ساخته و دستور داده بود که آنان را به وفای به عهد دعوت کند. اگر پذیرفتند با آنان رفتاری نیکو داشته باشد و الاّ کار آنان را با جنگ تمام کند. بدنبال دستور امام، عثمان‌بن‌حنیف برای مقابله با لشکر ناکثین بسوی آنان حرکت کرد و در محلّی به نام مِرْبَدْ روبروی هم قرار گرفتند آنان با یکدیگر جنگیدند ولی کاری از پیش نبردند و مجبور به صلح شدند و صلح نامه‌ای نوشتند مبنی بر اینکه عثمان‌بن‌حنیف سرکارش باشد و اینها در بصره باشند تا علی(ع) به بصره بیاید و مسائل را با ایشان حل و فصل کند. ولی طلحه و زبیر پیمان را با عثمان‌بن‌حنیف شکستند. و در شبی سرد که باد تندی می‌وزید ناکثان به مسجد و دارالاماره بصره هجوم بردند و با کشتن مأموران حفاظت بر حساس‌ترین نقاط شهر مسلط شدند. در این کودتا دهها نفر از مسلمانان را از دم تیغ گذراندند.

امام(ع) که با هفتصد نفر سواره نظام عازم شام شده بود پس از دریافت خبر حرکت سپاه ناکثین از مکّه، مسیر خود را به سوی بصره عوض کرده بود و آنگاه که خبر کودتای آنان در بصره به او رسید طی نامه‌ای به کوفه از استاندارش ابوموسی اشعری درخواست نیرو کرد امّا از آنجا که ابوموسی‌اشعری با این جنگ مخالف بود کسی را اعزام نکرد. علی(ع) فرزندش حسن را با عمّار به

کوفه فرستاد تا مردم را بسیج کنند، طولی نکشید که حدود دوازده هزار نفر، کوفه را برای پیوستن به سپاه امام ترک کردند.

امام(ع) در جمادی الثانی سال ۳٦ هجری در میان دو لشکر با سران ناکثین ملاقات کرد و هر دو طرف به اندازه‌ای به هم نزدیک شدند که گوشهای اسبانشان به هم می‌خورد، امام از آنان پرسید آیا من کاری کرده‌ام که خون مرا حلال می‌شمرید؟! طلحه گفت تو مردم را بر کشتن عثمان تحریک کرده‌ای امام گفت: اگر من چنین کرده‌ام در روز قیامت بر همگان آشکار خواهد شد، چگونه تو همسر پیامبر را به میدان جنگ آورده‌ای در حالی که همسر خود را در خانه نشانده‌ای؟! آیا با من بیعت نکرده‌ای؟

امام همچنین به زبیر گفت آیا به خاطرداری روزی که پیامبر به تو گفت: «تو ای زبیر با او می‌جنگی و در آن حال ستمگر هستی؟» زبیر گفت اگر این ماجرا را به خاطر داشتم هرگز به این راه نمی‌آمدم. زبیر به سوی عایشه برگشت و انصراف خود را از جنگ با علی(ع) اعلان کرد امّا فرزندش عبدالله تصمیم پدر را عوض کرد و سرانجام دو لشکر در روز پنجشنبه دهم جمادی الثانی سال ۳٦ هجری مجدداً روبروی هم صف آرائی کردند. امام بار دیگر نمایندگانی را از جمله ابن‌عباس به همراه قرآن به سوی آنان فرستاد امّا آنان نه تنها بیدار نشدند بلکه دو دست جوانی را که با قرآن به سوی آنان رفته بود قطع کردند و او کتاب خدا را به دندان گرفت تا لحظه‌ای که جان سپرد، دیگر چاره‌ای جز جنگ نبود امام در حالیکه مشغول بیان دستورات جنگی به سپاهیان خود بود ناگهان رگبار تیر از طرف لشکرگاه ناکثین، لشکر امام را فرا گرفت و چندین تن از یاران امام در گذشتند و به این ترتیب جنگ بطور رسمی آغاز شد، شتر عایشه را که کجاوه‌اش بر روی آن قرار داشت به میدان آوردند در حالیکه افسار آن به دست «کعب‌بن‌سور» قاضی بصره بود، او در همان ابتدای جنگ کشته شد و کسان دیگری به جای او افسار شتر را گرفتند و تمام همّت سپاه بصره این بود که شتر عایشه سر پا باشد تا آنکه هفتاد نفر از ناکثان دست خود را از دست دادند و این در حالی بود که جنگ در تمام دو جبهه حق و باطل ادامه داشت، سرانجام افسار شتر بی‌صاحب ماند و دیگر کسی حاضر نبود آن را به دست گیرد. امام دستور داد تا شتر عایشه را پی کردند، شتر به زمین خورد، فریاد عایشه بلند شد، علی(ع) خود را به کجاوه رسانید و گفت: ای عایشه آیا رسول خدا(ص) تو را به این کار سفارش کرده بود؟

او در پاسخ گفت: ای اباالحسن آنگاه که پیروز شدی ببخش. پس از آن، لشکر پیمان شکنان از آن جمله جنگ افزوران اصلی آن یعنی طلحه و زبیر پا را به فرار گذاشتند امّا آن دو نیز جان سالم

بدر نبردند و هر دو ترور شدند و به این ترتیب جنگ جمل در بعد از ظهر همان روز پنجشنبه دهم جمادی‌الثانی با کشته شدن بیش از چهار هزار نفر پایان یافت.

امام برکشتگان لشکر پیمان شکن، نماز گزارد و بر یاران خود که شربت شهادت نوشیده بودند نیز نماز گزارد و همگان را در قبر بزرگی به خاک سپرد و سپس دستور داد که تمام اموال مردم را به خودشان بازگردانند.

چند روز پس از این حادثه امام مقدّمات سفر عایشه را به مدینه فراهم کرد و به محمد بن‌ابی‌بکر که از یاران امام بود دستور داد به همراه خواهر خود باشد تا او را با احترام کامل به مدینه برسانند.

سؤالهای این درس

۱ ـ ناکثین یا پیمان شکنان به چه کسانی گفته می شود؟

۲ ـ امام علی(ع) در نامه به عثمان بن حنیف در مورد پیمان شکنان چه دستوری داد؟

۳ ـ طلحه و زبیر چگونه پیمانشان را با عثمان بن حنیف استاندار بصره شکستند؟

٤ ـ علی (ع) پس از با خبر شدن از کودتای پیمان شکنان چگونه از مردم کوفه کمک گرفت؟

۵ ـ طلحه چه دلیلی برای جنگیدن با حضرت علی داشت؟

٦ ـ امام (ع) چه کلامی را از پیامبر(ص) به زبیر گفت؟ عکس العمل او چه بود؟

۷ ـ امام(ع) و ناکثین در چه تاریخی روبروی هم قرار گرفتند و همت سپاه بصره چه بود؟

۸ ـ تعدادی در دفاع از شتر عایشه دست خود را از دست دادند و سرانجام چه شد؟

۹ ـ تلفات جنگ جمل چه تعداد بود؟ و امام با آنان چه کرد؟

۱۰ ـ حضرت علی(ع) با عایشه و اموال بازماندگان چه کرد؟

درس بیست و چهارم

عوام‌فریبی

پس از جنگ جمل امام(ع) کوفه را مرکز خلافت اسلامی قرار داد و استانداران صالح را در استانهای مختلف نصب کرد و سپس معاویه را دعوت به بیعت با خود نمود. معاویه عمروعاص را که در فلسطین بود به حضور طلبید و از او مشورت خواست و سرانجام با هم قرار گذاشتند که عمروعاص در برابر حکومت مصر که به او داده می‌شود با معاویه برای مقابله با حکومت علی همفکری و همکاری کند. عمرو برای مقابله با امام که معاویه را به بیعت دعوت کرده بود طرحی داد که با اجرای آن اکثر مردم آماده نبرد با علی(ع) می‌شدند. طرح عمروعاص این بود که احساسات دینی مردم شام را بر ضد علی(ع) بشوراند و علی را به عنوان متّهم به قتل خلیفه سوّم یعنی عثمان معرفی کند و برای اینکار از وجود زاهدانی که مورد احترام مردم شام هستند استفاده کند و در این راستا «شَرَ حبیل» را که زاهدی مورد احترام مردم شام بود پیشنهاد کرد، «شرحبیل» توانست با سفرهای دوره‌ای، افکار مردم شام را بر علیه علی(ع) به عنوان قاتل عثمان بشوراند.

به سوی شام

علی(ع) که از نخستین روزهای خلافت خود معاویه را به اطاعت از حکومت مرکزی دعوت می‌کرد، نتیجه‌ای جز از دست رفتن فرصتها نگرفته بود. در اوائل شوال سال ۳۶ تصمیم به اعزام نیرو به شام گرفت. او ابتدا با مهاجرین و انصار مشورت کرد و همگی آمادگی خود را برای همراهی با امام اعلان کردند، اگر چه گروهی می‌گفتند حرکت به سوی شام با حوصله و تأنی انجام شود و امید به بیعت معاویه با امام داشتند امّا در میان یاران امام، افرادی مانند عمروبن حَمِق و حُجْرِبن‌عَدی نظرشان این بود که هر چه زودتر به سوی شام حرکت کنند. امام پس از مشورت با مهاجرین و انصار و مردم کوفه، اردوگاه «نخیله» را در خارج کوفه به عنوان مقّر سپاه خود تعیین کرد. امام در روز چهارشنبه پنجم ماه شوال سال سی و ششم، اردوگاه نخیله را باد او طلبان مجاهد به سوی فرات که در سر راه شام قرار داشت ترک کرد.

کربلا در سر راه صفین

امام در مسیر خود از کوفه به صفّین، در سرزمین کربلا نماز گزارد، وقتی سلام نماز را داد، مقداری از خاک آنجا را برداشت و بوئید و گفت: «خوشا به حالت ای خاک کربلا که گروهی از تو محشور می‌شوند و بدون حساب وارد بهشت می‌گردند.» سعیدبن‌وهب که جزء سپاه امام بود پرسید

مقصودتان چیست؟ امام فرمود: «خانواده گرانقدری در این سرزمین فرود می‌آید، شما آنان را می‌کشید، وای بر شما از آنان که شما را به سبب قتل آنان وارد آتش می‌کنند.»

سپاه امام با مجموع افرادی که از شهرهای مدائن و انبار به آن پیوسته بودند در سرزمین رقّه کنار رود فرات فرود آمدند و با عبور از رود فرات وارد سرزمین شام شدند. دو سپاه در سرزمین صفّین به یکدیگر رسیدند امّا از آنجا که لشکر شام زودتر به صفّین رسیده بود میان سربازان امام و رود فرات، لشکر عظیمی را مستقر کرده بود و باین ترتیب آب را بر سپاه علی(ع) بسته بودند، امام نماینده‌ای را به نزد معاویه فرستاد و از او خواست که سخن امام را بشنود و دست از این کار ناجوانمردانه بردارد و کاری نکند که جنگی بر سر آب بر پا شود. امّا معاویه با مشورتهای زیادی که کرد نصیحت امام را گوش نکرد و امام پس از آنکه بی‌آبی و عطش بر لشکرش فشار آورد دستور داد تا دو هنگ عظیم مالک اشتر و اشعث با دوازده هزار نفر در برابر چهل هزار نفری که مانع دسترسی سپاه امام به فرات می‌شدند صف‌آرائی کردند و در حمله‌ای برق آسا، لشکر شام را از رود فرات کنار زدند، امّا امام(ع) مانند آنان رفتار نکرد و به آنان اجازه داد که از آب رود فرات استفاده کنند. پس از آن هر دو سپاه در فاصله معیّنی از یکدیگر موضع گرفتند و امام با اعزام نمایندگانی بطور مکرّر تلاش می‌کرد تا مشکل را از راه مذاکره حلّ کند مذاکرات بین دو سپاه ماهها به طول انجامید و در این مدّت حملات پراکنده‌ای انجام شد. تا آنکه ماه صفر سال ۳۷ هجری فرا رسید و در این ماه حملات همه جانبه شروع شد.

گروه ستمگر

و این نبردها تا نیمروز سیزدهم صفر ادامه داشت یکی از معیارهای مهمّ سنجش حق و باطل در جنگ صفّین، عمّار یاسر بود زیرا که کلام تاریخی رسول خدا هنگام ساخت مسجد مدینه بر سر زبان همگان بود، پیامبر به عمار فرموده بود : «تو نمی‌میری بلکه گروه ستمگر و منحرف از حق، تو را می‌کشند» در نبرد صفّین، انتشار خبر شرکت عمّار در سپاه امام، دلهای فریب خوردگان سپاه معاویه را لرزاند و در صدد تحقیق بر آمدند. عمروعاص تصمیم گرفت تا در میان دو سپاه با عمّار دیدن کند بلکه او را از جنگیدن منصرف کند و این تزلزل را از میان بردارد آنان در میان دو سپاه دیدار کردند عمروعاص به او گفت: چرا شما با ما جنگ می‌کنید در حالی که خدا و قبله و کتاب همهٔ ما یکی است؟ عمار گفت: پیامبر به من خبر داده است که من با پیمان شکنان و منحرفان از راه حق می‌جنگم، با پیمان شکنان جنگیدم و شما همان منحرفان از راه حق (قاسطین) هستید امّا نمی‌دانم خارجان از دین را خواهم دید یا خیر؟» سپس گفت: «ای نازا تو می‌دانی که پیامبر دربارهٔ علی گفت: «هر که را من سرپرست او

هستم بعد از من علی سرپرست اوست، خدایا دوست بدار دوستان او را و دشمن بدار دشمنان او را» عمروعاص از این دیدار نتیجه‌ای نگرفت و از هم جدا شدند.

سؤال‌های این درس

۱ ـ طرح عمر و عاص برای آماده کردن مردم شام جهت مبارزه با حکومت حضرت علی(ع) چه بود؟

۲ ـ امام علی (ع) در چه تارخی به همراه سپاهش کوفه را بسوی شام ترک کرد؟

۳ ـ امام علی(ع) هنگام عبور از سرزمین کربلا در مورد آن چه گفت؟

٤ ـ کدامیک از دو سپاه علی(ع) و معاویه زودتر به صفین رسیدند و چه اقدامی کردند؟

۵ ـ عکلس اعمل امام(ع) در برابر بستن اب فرات بر روی لشکرش توسط لشکر معاویه چه بود؟

٦ ـ از معیارهای مهم سنجش حق از باطل در جنگ صفین چه بود؟

۷ ـ عمرو عاص برای منحرف کردن عمار از شرکت در جنگ صفین چه اقدامی کرد و عمار چه پاسخی به او داد؟

درس بیست و پنجم

امام معاویه را به مبارزه طلبید

در یکی از روزهای نبرد، امام در میان دو سپاه ایستاد و معاویه را صدا زد، مأموران پرسیدند چه کار داری؟ امام فرمود: می‌خواهم با او کلمه‌ای سخن بگویم، معاویه به همراه عمروعاص به میان دو سپاه آمدند، امام رو به معاویه کرد و گفت: وای بر تو، چرا مردم در میان ما یکدیگر را بکشند؟ چه بهتر که گام به میدان مبارزه بگذاری تا با یکدیگر نبرد کنیم و هر کدام از ما پیروز شد زمام امور را به دست خواهد گرفت. معاویه از عمروعاص نظر خواهی کرد، عمروعاص گفت: علی از در انصاف وارد شده و اگر تو رو برگردانی لکه ننگی بر دامن تو و خاندانت می‌نشیند که تا عرب زنده است شسته نخواهد شد، معاویه گفت: ای عمرو! من هرگز فریب تو را نمی‌خورم هیچ قهرمانی با علی به مبارزه برنخاست مگر آنکه زمین از خون او سیراب شد. سپس هر دو نفر به صفوف خود برگشتند.

نیرنگی جدید

با مداد روز پنجشنبه سیزدهم صفر سال ۳۷ هجری بود طرفین با کشته شدن دهها هزار نفر به مراحل پایانی جنگ نزدیک می‌شدند چیزی تا پیروزی سپاه امام باقی نمانده بود. مالک اشتر به قلب سپاه دشمن نزدیک می‌شد امّا ناگهان با نیرنگ بی‌سابقه‌ای روبرو شدند. سپاه شام به دستور عمروعاص قرآنها را بر نوک نیزه‌ها بستند و صوف خود را با قرآنها آراستند و قرآن بزرگ دمشق به کمک ده نفر بر نوک نیزه حمل می‌شد و همگی یکصدا شعار می‌دادند «حاکم میان ما و شما کتاب خدا» یاران امام با دیدن این صحنه، چون سحر شدگان در جای خود ماندند و تقرقه شدیدی در لشکر امام پدیدار گشت و در حالی که افراد مخلص، از امام طرفداری می‌کردند، ناگهان بیست هزار نفر از رزمندگان سپاه عراق میدان نبرد را ترک گفته و به مقّر فرماندهی آمدند و به علی(ع) گفتند: «دعوت قوم را بپذیر و گرنه تو را می‌کشیم، همچنان که عثمان‌بن‌عفان را کشتیم.» امام مجبور شد که قاصدی را به سوی مالک اشتر که در چند قدمی چادر معاویه می‌جنگید بفرستد و از او بخواهد که اگر جان امامش را دوست می‌دارد، دست از جنگ بردارد و به مقّر فرماندهی بیاید و به این ترتیب لشکر عراق فریب خورد و بر حسب گفتگوهائی که بعد از این در میان دو سپاه صورت گرفت توافقنامه‌ای امضاء کردند که در آن قرار بر این شد که هر کدام حَکَمی (داوری) را انتخاب کنند و این دو حَکَم که از سوی دو فرمانده صاحب اختیارند در محلّی بین عراق و شام با گروهی ناظر و شاهد گرد هم آیند و مشکل بین دو سپاه را براساس کتاب خدا و سنّت پیامبر حلّ و فصل نمایند و

اگر بر طبق کتاب خدا و سنّت پیامبر داوری نکردند مسلمانان به نبرد خود ادامه دهند و هیچ تعهّدی میان طرفین نخواهد بود. این توافقنامه در عصر روز چهارشنبه ۱۷ صفر سال سی و هفتم هجری به امضای طرفین رسید.

امام برای نمایندگی خود عبدالله‌بن‌عبّاس را انتخاب کرد امّا همانها که امام را مجبور به پذیرش حکمیّت کرده بودند، او را مجبور کردند تا عبدالله‌بن‌قیس معروف به «ابوموسی اشعری» را به عنوان نماینده خوبش انتخاب کند، ابوموسی مردی ساده لوح و قبلاً حاکم کوفه بود. نماینده معاویه در این مذاکره عمروعاص بود. نمایندگان دو سپاه به همراه چهارصد نفر شاهد از هر طرف در محلّی به نام دَوْمه‌الجُنْدَل گرد هم آمدند و کمتر از دو ماه با هم جلساتی را داشتند و در نهایت تصمیم بر این گرفتند که دو نماینده هر کدام حاکم و امیر خود را از حکومت عزل کند و پس از آن امر انتخاب حاکم مسلمین را به شورائی از مسلمانان واگذار کنند. این تصمیم را قرار شد در جلسه‌ای که شاهدان دو طرف حضور دارند اعلان کنند. سرانجام پس از سه ماه مذاکره در «دومه الجندل» در ماه شعبان سال ۳۷ هجری جلسه‌ای با حضور شاهدان تشکیل شد و عمروعاص از ابوموسی خواست آنچه را که بر آن توافق کرده‌اند اعلان کند. ابوموسی در جایگاه مخصوص قرار گرفت و گفت: ما برای رفع اختلاف و بازگشت وحدت، بهتر از این ندیدیم که علی و معاویه را از خلافت بر کنار کرده و انتخاب خلیفه را به شورائی از مسلمانان واگذار کنیم تا آنان هر کسی را که بخواهند به عنوان خلیفه برگزینند، بر این اساس، من علی و معاویه را از خلافت عزل کردم.»

این جمله را گفت و نشست، پس از او عمرو در جایگاه قرار گرفت و گفت: مردم شما شنیدید که ابوموسی امام خود را عزل کرد و من در این مورد با او موافقم و او را از خلافت عزل می‌کنم ولی بر خلاف او معاویه را بر خلافت باقی می‌گذارم، او خونخواه عثمان و بهترین مردم برای خلافت است.»

در این هنگام حیله عمرو آشکار شد و مجلس به هم خورد و همه کسانی که گول این حیله را خورده بودند به اشتباه خود در اصرار بر پذیرش حکمیّت پی‌بردند. نتیجه حکمیّت این شد که معاویه در سرزمین شام به حکومت خود ادامه دهد و منطقه وسیعی از سرزمین مسلمین را با حکومتی دیگر و فرهنگی دیگر اداره کند و زمینه تأسیس حکومت امویان را در سرزمین شام فراهم نماید.

سرانجام نبرد صفّین و حادثه حکمیّت با کشته شدن نود هزار شامی و شهادت بیست هزار عراقی در ماه شعبان سال سی و هفت هجری پایان پذیرفت.

سؤال‌های این درس

۱ ـ تحقیق کنید که حدوداً چند ماه سپاه امام در صفین توقف کرد و علت این توقف چه بود؟

۲ ـ جنگ صفین در چه تاریخی انجام شد و سرانجام آن بکجا انجامید؟

۳ ـ در مراحل پایانی جنگ صفین سپاه علی با چه نیرنگی از سوی عمر و عاص روبرو شد؟ و سرانجام این نیرنگ چه شد؟

٤ ـ دو سپاه در چه تاریخی و بر سر چه چیز با هم توافق کردند؟

۵ ـ در ماجرای حمیت سپاه علی(ع) دچار چه حیله ای شدند؟

٦ ـ حادثه حکمیت در چه تاریخی پایان پذیرفت؟ کشتگان این جنگ از هر طرف چه تعداد بودند؟

درس بیست و ششم

جنگ نهروان

یکی از آثار شوم حکمیّت در نبرد صفّین پیدایش گروهی به نام خوارج بود. خوارج کسانی بودند که در پایان نبرد صفّین فرمانده خویش یعنی علی‌بن‌ابیطالب را به پذیرش حکمیّت مجبور کردند امّا پس از آنکه به اشتباه خود پی بردند، خود مخالف داوری دو حَکَم از دو سپاه شدند و گفتند علی(ع) هم باید از پذیرش حکمیّت توبه کند و به نبرد با معاویه ادامه دهد.

دانستید که در هفدهم صفر سال ۳۷ هجری با حیله عمروعاص لشکر شام برای جلوگیری از شکست نهائی، قرآنها را بر سر نیزه کردند و خواستار آن شدند که قرآن در میان آنها داور باشد و این در حالی بود که سپاه علی(ع)، چند قدمی بیشتر تا مقّر فرماندهی لشکر شام فاصله نداشت، علی(ع) اینکار را جز حیله‌ای نمی‌دانست امّا گروهی از سپاهش او را مجبور به پذیرش آن نمودند و در همان روز توافقنامه‌ای بین دو سپاه نوشته شد تا از هر سپاه، داوری صاحب اختیار، تعیین شود و مشکل موجود بین دو سپاه را براساس کتاب خدا و سنّت پیامبر حل کند و داوری ناروا نکند.

بعد از امضاء شدن این توافقنامه گروهی از سپاه علی(ع) از عقیده خود برگشتند و اینکار را مایه گناه و شرک و خروج از دین دانسته و خود توبه کردند و از امام(ع) نیز خواستند که به گناه خود اقرار کرده و توبه نماید و پیش از اینکه دو حَکَم انتخاب شوند و به حکمیّت بنشینند، شود مجدداً لشکرکشی کند و با معاویه بجنگد امّا امام علی(ع) می‌گفت ما پیمانی را امضاء کرده‌ایم و شروطی را پذیرفته‌ایم و خداوند در قرآن فرمان می‌دهد که به عهد خود وفا کنید و من نمی‌توانم عهدم را بشکنم و بعلاوه، عهدی را که امضاء کرده‌ام خودم با آن موافق نبودم بلکه بخاطر اصرار و تهدید شما آن را پذیرفتم و در هر حال جایز نیست که من عهدم را بشکنم.

در تاریخ اسلام، خوارج به اقلیّتی از سربازان علی(ع) گفته می‌شود که به بهانه مخالفت با حکمیّت، با امام به مخالفت برخاستند و شعار خود را جمله «اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ» قرار دادند امّا بر اثر مرور زمان این جریان بصورت یک مکتب عقیدتی درآمد و شاخ و برگهائی پیدا کرد.

امام پس از بستن پیمان تحکیم، مصلحت دید که صفّین را ترک گوید و به کوفه برود و در انتظار نتیجه داوری بماند. امام و یارانش هنگام ورود به کوفه سپاهی را دیدند که تعداد آنها به دوازده هزار نفر می‌رسید و به عنوان اعتراض به امام از ورود به کوفه خودداری کرده و در دهکده‌ای به نام «حَرَوْراء» گرد هم جمع آمده بودند. اینان همان خوارج بودند. خوارج برای اعلان مخالفت خود با امام، در نماز جماعت شرکت نمی‌کردند، علی(ع) و کسانی که پیمان صفّین را

امضاء کرده بودند تکفیر می‌کردند امّا امام(ع) سعی در ارشاد و هدایت آنها داشت و در برابر اذیّت و آزار آنان صبر می‌کرد مهمترین اشکال خوارج این بود که پذیرش حکمیّت را مساوی با کفر و شرک می‌دانستند امام(ع) پاسخ می‌داد که پذیرش حکمیّت گناه نیست زیرا که در قرآن در مورد اختلاف زن و شوهر و یا کفّاره شکار کردن در حال احرام دستور داده است که از نظر حَکَم و داور استفاده شود امّا خوارج بدون توجّه، شعار خود را تکرار می‌کردند که «اِنَ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ». سیاست علی(ع) در برخورد با خوارج این بود که تا خون ریزی نکنند و دست به غارت اموال نزنند به آزادی زندگی کنند، هر چند بر علیه او در مسجد و کوچه و بازار و در شب و روز، شعار دهند. امام(ع) حقوق آنان را از بیت‌المال می‌پرداخت هر چند که اهانتهای زیادی به امام می‌کردند.

حرکت به سوی نهروان

با توجّه به حکمیّت باطل عمروعاص و ابوموسی اشعری که با حیله و تزویر عمروعاص برگزار شده بود و برخلاف کتاب خدا و سنت پیامبر حکمیت کرده بودند، امام(ع) از آن حکمیت و دو داور آن بیزاری جست و لشکری را آماده کرد تا به سوی صفّین حرکت کند، امّا قبل از حرکت خبر رسید که خوارج، عبدالله پسر خبّاب را چون گوسفندی در کنار نهر سربریده و همسر او را نیز کشته و فرزندی را که در رحم داشته نیز بیرون آورده و او را هم سر بریده‌اند. جرم عبدالله این بود که حدیثی را از پیامبر اکرم(ص) خوانده بود که در آن به فتنهٔ خوارج اشاره شده بود. امام(ع) نماینده‌ای را به سوی پادگان خوارج فرستاد تا از حقیقت کار تحقیق کند امّا خوارج سفیر امام را هم کشتند. امام مصلحت چنان دید که قبل از رفتن به صفّین کار خوارج را یکسره کند زیرا که ترور وحشیانه آنها ترس و وحشت در دل مردم ایجاد کرده بود. امام به سوی نهروان که اردوگاه خوارج بود حرکت کرد و به آنان پیام داد که قاتلان عبدالله و همسر و فرزند او را تحویل دهند تا قصاص شوند، آنان چنین پیام دادند: ما همگی قاتل آنان بوده‌ایم. امام به نزدیک آنان آمد و برای چندّمین بار از ماجرای حکمیّت صحبت کرد امّا آنان حرفشان همان حرف اوّل بود که ما از گناه خود توبه کردیم تو نیز بر کفر خود گواهی بده و از آن توبه کن در این صورت ما با تو همگامیم. امام که از مذاکره با آنان مأیوس شد، سپاه خود را آراست و پرچمی را در لشکرگاه برافراشت که هر کس از سپاه خوارج به آن پناه آورد در امان باشد و به ابوایّوب انصاری دستور داد فریاد زند که راه بازگشت باز است و کسانی که به دور این پرچم گرد آیند، توبه آنان پذیرفته می‌شود. در این هنگام حدود هزار نفر از خوارج راه بازگشت را در پیش گرفتند.

امام(ع) به لشکرش سفارش می‌کرد که تا خوارج آغاز به حمله نکرده‌اند شما حمله نکنید، در این هنگام مردی از صفوف خوارج بیرون آمد و سه نفر از یاران امام را از پای درآورد، سپس امام

نبرد را با حمله خود شروع کرد و به یاران خود فرمان حمله داد و فرمود: «به خدا سوگند که جز ده نفر از شما کشته نمی‌شود و جز ده نفر از آنان جان سالم بدر نمی‌برد.» در همان ساعات اولیه، پیروزی نصیب امام شد و به جز همان ده نفری که امام فرموده بود کسی جان سالم بدر نبرد. تعداد کشته شدگان خوارج را دو هزار و هشتصد نفر گفته‌اند. امام از غنائم جنگی، اسلحه و چهار پایان را میان یاران خود تقسیم کرد و لوازم زندگی و کنیزان و غلامان ایشان را به وارثان خوارج بازگردانید و باین ترتیب نبرد با خوارج در نهم صفر سال ۳۸ هجری پایان پذیرفت.

سؤال‌های این درس

۱ ـ خوارج چه کسانی بودند و سرنوشت آنها در تاریخ اسلام به کجا انجامید؟

۲ ـ دلیل حضرت علی در قبول نکردن نظر خوارج که می گفتند به حکمیت تن درنده چه بود؟

۳ ـ اولین اجتماع خوارج بعنوان مخالفت در کجا و در چه زمانی تشکیل شد؟

٤ ـ سیاست امام علی(ع) در برخورد با خوارج چه بود؟

۵ ـ مهمترین اشکال خوارج و پاسخ علی(ع) به آنان چه بود؟

٦ ـ چرا امام علی(ع) مصلحت دید که قبل از رفتن به صفین کار خوارج را یکسره کند؟

۷ ـ در جنگ با خوارج نهروان چه کسی و چگونه جنگ را شروع کرد؟

۸ ـ پیشگوئی امام(ع) در جنگ با خوارج نسبت به شهدا و کشته شدگان چه بود؟

۹ ـ نبرد با خوارج در چه تاریخی پایان یافت و امام با غنائم جنگی آنان چه کرد؟

درس بیست و هفتم

توطئه جنایت

جنگ نهروان پایان یافت و علی(ع) به کوفه بازگشت ولی عدّه‌ای از خوارج که در نهروان توبه کرده بودند بنای مخالفت را گذاشتند، امّا چون با عکس‌العمل تند علی(ع) مواجه شدند فرار را برقرار ترجیح دادند. فراریان مکّه را مرکز عملیّات خود قرار دادند. سه تن از آنان بنامهای «عبدالرحمان» پسر ملجم مرادی و «بَرَک» پسر عبدالله تمیمی و «عَمْرو» پسر بکر تمیمی گردهم آمدند و از نهروان و کشتگان خویش یاد کردند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که علی(ع) و معاویه و عمروعاص را که حاکم مصر شده بود از میان بردارند تا پس از آنان مسلمانان به میل خود خلیفه‌ای انتخاب کنند. قتل علی(ع) بعهده عبدالرحمان‌بن‌ملجم و قتل عمروعاص به عهده عمروبن‌بکر و قتل معاویه بعهده برک بن‌عبدالله گذاشته شد. نقشه این توطئه به طور محرمانه در مکّه کشیده شد و هر سه، شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را برای مأموریت خود تعیین و هر سه مکّه را به سوی هدف خود ترک کردند.

برک‌بن‌عبدالله در شب موعود در شهر شام به مسجد رفت و در صف اوّل نماز جماعت ایستاد و در حالی که معاویه سر در سجده داشت، با شمشیر به او حمله کرد امّا شمشیرش به خطا رفت و به جای سربرران معاویه فرود آمد و سرانجام جان سالم بدر برد.

عمروبن‌بکر هم در همان شب نوزدهم رمضان در شهر مصر به مسجد رفت و در صف اوّل به نماز ایستاد امّا از قضا آن شب عمروعاص تب شدیدی داشت و به جای او، خارجه، امام جماعت بود و او به جای عمروعاص کشته شد. امّا عبدالرّحمن بن مُلْجَم مرادی که در روز بیستم ماه شعبان سال ٤٠ هجری به کوفه رسیده بود خود را برای انجام جنایتی بزرگ آماده می‌کرد و همدستانی نیز پیدا کرد. امام(ع) در ماه رمضان آن سال گاهی از شهادت خود خبر می‌داد، از آن جمله روزی بر فراز منبر در حالی که دست بر محاسن می‌کشید فرمود: «بدبخت‌ترین مردم این موها را به خون سرم رنگین خواهد کرد.»

شهادت در محراب عبادت

امام در روزهای آخر عمرش هر شبی را در منزل یکی از فرزندان خود افطار می‌کرد و بیش از سه لقمه نمی‌خورد یکی از فرزندانش علّت کم خوردن را پرسید، فرمود: «امر خدا می‌آید و من می‌خواهم شکمم تهی باشد، یکی دو شب بیشتر نمانده.» در شب ضربت خوردن، یعنی شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، افطار را میهمان دخترش ام‌کلثوم بود، سه لقمه افطار کرد و سپس تا

صبح به عبادت مشغول شد. گاهی به آسمان نگاه می‌کرد و می‌فرمود: «به خدا قسم نه من دروغ می‌گویم و نه به من دروغ گفته شده، این است شبی که مرا وعده شهادت داده‌اند. بالاخره صبح نزدیک شد و امام(ع) عازم مسجد گردید و سپس به نماز صبح ایستاد. تکبیره‌الاحرام را گفت، پس از قرائت و رکوع به سجده رفت، در این هنگام «ابن ملجم» که در صف اول ایستاده بود در حالی که فریاد می‌زد «داوری از آن خداست نه تو یا علی» با شمشیر زهرآلود خود ضربتی بر سر مبارک علی(ع) وارد آورد.

خون سر علی(ع) محاسن شریفش را رنگ کرد و در محراب عبادت جاری شد و فرمود:

«سوگند به خدای کعبه، رستگار شدم» و فریاد زد: او را بگیرید، او را گرفتند و نزد امام آوردند، امام از او پرسید: پسر ملجمی؟ گفت: آری، امام به فرزندش حسن فرمود: «مواظب دشمنت باش، شکمش را سیر و بندش را محکم کن، اگر مردم او را به من ملحق کن و اگر زنده ماندم یا او را می‌بخشم و یا قصاص می‌کنم.»

امام را در گلیمی گذاشتند و به خانه آوردند و بار دیگر ابن ملجم را نزدش حاضر کردند و او همان سخنش را پیرامون ابن ملجم تکرار کرد.

ابن ملجم گفت: من این شمشیر را به هزار درهم خریده‌ام و به هزار درهم دیگر، زهر داده‌ام و او را ضربتی زده‌ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند همه را هلاک خواهد کرد.»

علی(ع) دو روز پس از آن ضربت زنده بود و در شب جمعه، شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهلم هجری در سن ۶۳ سالگی بدرود حیات گفت. پسر گرامیش امام حسن(ع) او را غسل داد و پس از نماز او را بنابر به وصیتش در نزدیکی کوفه (نجف اشرف) بخاک سپرد. دوران خلافتش چهار سال و ده ماه بود.

پس از شهادت امام(ع)، فرزندش امام حسن(ع) به سخن ایستاد و پس از ستایش خداوند و دورد بر پیامبر(ص) چنین گفت: «امشب مردی در گذشت که پیشینیان به حقیقت او نرسیده‌اند و آیندگان هرگز مانند او را نخواهند دید، کسی که چون نبرد می‌کرد، جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ او بودند، به خدا سوگند، همان شبی وفات یافت که موسی بن عمران درگذشت و عیسی به آسمان برده شد و قرآن نازل گردید بدانید که او زر و سیمی از خود بر جای نگذاشت مگر هفتصد درهم که از مقرّری او پس انداز شده بود و می‌خواست با آن مبلغ برای خانواده‌اش خادمی بخرد.»

باین ترتیب طومار زندگانی مردی که در کعبه به دنیا آمد و در مسجد به شهادت رسید درهم پیچیده شد.

سؤالهای این درس

۱ ـ چه کسی مامور قتل علی(ع) شد؟ در چه تاریخی و در کجا این نقشه عملی شد؟

۲ ـ علی(ع) پس از ضرت شمشیر چه سفارشی را در حق قاتلش نمود؟

۳ـ ابن ملجم در مورد شمشیرش چه گفت؟

٤ ـ حضرت علی(ع) در چه سنی و در چه تاریخی به شهادت رسید و در کجا دفن شد؟

۵ ـ امام حسن(ع) در سخنش پس از شهادت پدر چه گفت؟

درس بیست و هشتم

برترین زن جهانث

آخرین و برترین فرزند: در بیستمین سال یک ازدواج استثنائی بین دو شخصیت منحصر بفرد یعنی حضرت محمد بن عبدالله و خدیجه کبری، خداوند آخرین فرزند خدیجه را در حالی که شصت سال از عمرش می‌گذشت به او عنایت فرمود، قبلاً دانستید که حضرت خدیجه چهار دختر و ۲ پسر از حضرت محمد(ص) به دنیا آورد که از آنان تنها فاطمه(س) پس از فوت پدر زنده بود و همگی قبل از رحلت پیامبر از دنیا رفته بودند. فاطمه زهرا وقتی که ۵ ساله بود مادر ٦٥ ساله‌اش از دنیا رفت.

ولادت حضرت فاطمه زهرا در سال پنجم بعثت در شرایطی بود که همه قریش جز اندکی با پیامبر و خانواده‌اش بخاطر ادعای رسالت حضرت محمد(ص) مخالف بودند و او را به انواع گوناگون اذیت و آزار می‌رسانیدند بنابراین در لحظه ولادت حضرت فاطمه زهرا کسی از زنان مکّه به کمک حضرت خدیجه نیامد امّا خداوند، برای این ولادت با برکت، کمک‌های غیبی خویش را بر خدیجه فرو فرستاد و فاطمه زهرا به دنیا آمد.

او پس از ولادت، زبان به سخن گشود و چنین گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست و پدرم، رسول خدا، برترین انبیاست و شوهرم برترین اوصیاء و فرزندانم برترین نوه‌های پیامبرند. فاطمه به سرعت رشد می‌کرد به گونه‌ای که رشد یک روزه‌اش با رشد یکماه سایر اطفال برابر بود. پیامبر(ص) به فاطمه بسیار علاقه داشت و او را نوازش می‌داد و می‌بوسید. یکی از دوستانش پرسید: یا رسول الله: به گونه‌ای با فاطمه رفتار می‌کنی که با هیچ یک از دخترانت رفتار نکردی؟» پاسخ فرمود: «من بوی بهشت را از دخترم فاطمه می‌شنوم.»

فاطمه از دوران طفولتیّش خاطرات دوران محاصره سه ساله در شعب ابی‌طالب را در ذهن داشت و سختی گرسنگی و گرمای سوزان روزهای عربستان را از نزدیک دیده و چشیده بود. وقتی که پنج ساله بود پدرش دو یار با وفایش یعنی حضرت ابوطالب و خدیجه را از دست داد و آزار مشرکان مکّه نسبت به پیامبر زیاد شد و فاطمه که دوران کودکیش را می‌گذرانید بارها پدر را کمک کرد تا خاکروبه و کثافاتی که بر سر و روی او ریخته بودند بشوید. روزی مشرکین به تحریک ابوجهل وقتی که پیامبر در مسجدالحرام در حال سجده بود شکمبه گوسفندی را بر سر او انداختند و با صدای بلند خندیدند فاطمه با شتاب خود را به پدر رسانید و آن شکمبه را برداشت و ابوجهل و یارانش را سرزنش و برای آنان نفرین کرد.

فاطمه وقتی که هشت ساله بود مشرکان مکّه تصمیم گرفتند که از هر قبیله یک نفر انتخاب کرده و شبانه به طور دسته جمعی به خانه پیامبر حمله کرده و او را از پای در آورند امّا خداوند پیامبرش را از توطئه کفّار خبر داد و به او دستور هجرت به سوی مدینه را داد. در آن شبی که به خانه پیامبر حمله کردند، فاطمه هم در همان منزل بود و برای او شبی تلخ و ناگوار بود.

وقتی علی(ع) از جانب پیامبر مأمور شد که خانواده ایشان را به سوی مدینه هجرت دهد، او، مادرش فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر پیامبر و فاطمه دختر زبیر را که از بستگان پیامبر بود با دقّت هر چه تمامتر به سوی مدینه حرکت داد و در مسیر هجرت «ابوواقد» ساربان را سفارش می‌کرد که شتران را تند نراند، مبادا که به زنان آسیبی برسد.

فاطمه در خلق و خوی و رفتار و کردارش شبیه‌ترین فرد به رسول خدا(ص) بود. عایشه یکی از همسران پیامبر(ص) می‌گوید: «هیچ کس را ندیدم که در سخن گفتن و راه رفتن و رفتار و کردار شبیه‌تر از فاطمه به رسول خدا باشد.»

ازدواج فاطمه

مسلمانان به مدینه هجرت کردند، در همان سال اوّل هجرت شخصیّتهائی مانند ابوبکر و عمرو عبدالرحمن‌بن‌عوف هر کدام جداگانه به نزد رسول خدا(ص) آمدند و از حضرت فاطمه زهرا(ع) خواستگاری کردند، پیامبر نپذیرفت تا اینکه علی(ع)، که جوانی ۲۵ ساله بود خدمت پیامبر آمد و از فاطمه زهرا(س) خواستگاری کرد، پیامبر پاسخ مثبت فرمود: ای علی می‌دانی که پیش از تو کسان بسیاری از فاطمه خواستگاری کرده‌اند امّا من و او نپذیرفته‌ایم، اکنون بگذار تا ببینم او چه می‌گوید؟ رسول خدا با فاطمه صحبت کرد و در چهره نورانی و با حیای دخترش نشانی از رضایت و قبولی را که در سکوتش نمایانگر بود یافت پیامبر به نزد علی بازگشت و به او پاسخ مثبت داد و از او پرسید: «چه چیز را مهریّه قرار می‌دهی»؟ علی گفت: «شمشیر، اسب، زره و شتر آبکش دارم»

پیامبر فرمود: شمشیر، شتر آبکش و اسب برای تو لازم است زیرا در جنگ با مشرکان لازم داری فقط زره می‌ماند که من آن را به عنوان مهریّه زهرا می‌پذیرم. حضرت علی آن زره را به ۵۰۰ درهم فروخت و پول آن را به رسول خدا(ص) تحویل داد. پیامبر بخشی از آن را به بلال داد تا برای فاطمه عطر و بوی خوش خریداری کند و بیشتر آن را به ابوبکر و عمّار و مقداد داد تا برای فاطمه زهرا وسائل زندگی خریداری کنند و بقیّه را برای فاطمه ذخیره کرد. با آن پول تعدادی پوشاک، ۱۶ عدد ظروف مختلف تهیّه شد این وسائل از سادگی خاصی برخوردار بود به طوری که وقتی پیامبر نگاهش به آنها افتاد اشک در چشمانش حلقه زد و فرمود: «خدایا به گروهی که بیشترین ظروفشان از سفال است برکت ده.» زیرا که بیشترین ظروف تهیه شده ظروفی گلی بود.

سؤال‌های این درس

۱ ـ فاطمه زهرا(س) در چه تاریخی به دنیا آمدند؟ مادرشان چند ساله بود؟ در چند سالگی مادر خود را از دست دارند؟

۲ ـ فاطمه زهرا(س) که پس از ولادت ، زمان زبان به سخن گشودند چه گفتند؟

۳ ـ پیامبر (ص) در پاسخ کسی گفت: با فاطمه به گونه ای رفتار می کنی که با هیچیک از دخترانت نکردی، چه گفت؟

٤ ـ فاطمه زهرا(س) با چه کسانی به مدینه هجرت کرد؟

۵ ـ عایشه پیرامون شباهت فاطمه زهرا به رسول خدا(ص) چه می گفت؟

٦ ـ خواستگار فاطمه زهرا که بود و مهریه اش مقدار بود و با آن چه چیزهائی تهیه شد؟

۷ ـ پیامبر گرامی اسلامی در مورد سادگی جهاز حضرت زهرا(س) چه فرمود؟

درس بیست و نهم

زهرا(س) پس از ازدواج

رفتار حضرت زهرا با شوهر در عالیترین مرحله صفا و صمیمیّت بود و هرگز خاطر شوهرش را نرنجانید. روزی پیامبر(ص) از دخترش پرسید: «شوهرت را چگونه یافتی؟» پاسخ داد: او را بهترین شوهر یافتم پیامبر فرمود: «دخترم! شوهرت، نیکو همسریست در هیچ کاری از دستور او سرپیچی نکن» و علی(ع) فرمود: «به خدا قسم من زهرا را تا آن هنگام که خدا او را به سوی خود برد خشمگین نکردم، او نیز مرا خشمگین نکرد و موجب ناخشنودی من نشد. روزی حضرت زهرا(س) بیمار شد علی(ع) به او فرمود: چه میل داری تا برایت حاضر کنم؟ فاطمه گفت: ای پسر عمو! چیزی نمی‌خواهم. علی(ع) اصرار کرد، فاطمه فرمود: ای پسر عمو! پدرم به من سفارش کرده که از شوهرت چیزی را تقاضا نکن، مبادا او نداشته باشد و شرمگین شود.»

علی(ع) پیرامون خانه داری حضرت زهرا می‌گوید: «فاطمه با آنکه محبوبترین افراد نزد رسول خدا(ص) بود آنقدر با مشک، آب کشید و حمل کرد که اثر بند مشک در سینه‌اش نمایان شد و آنقدر خانه را جارو کرد که لباسهایش غبارآلود شد و آنقدر زیر دیگ آتش افروخت که رنگ لباسش تغییر کرد.»

روزی فاطمه و علی نزد پیامبر آمدند و از ایشان خواستند که کارهای خانه را بین آنها تقسیم نماید. پیامبر(ص) کارهای درون خانه را به فاطمه و کارهای بیرون خانه را به علی واگذار کرد. فاطمه بسیار خوشحال شد و فرمود: «خدا می‌داند که از این تقسیم تا چه اندازه خوشحال شدم! زیرا که رسول خدا(ص) تحمّل کارهای بیرون خانه را از دوش من برداشت و کارهای درون خانه را بر عهده‌ام گذاشت.»

بعد از آنکه کارهای خانه فاطمه زیاد شد پیامبر خدا کنیزی به نام فضّه را برای کمک به فاطمه به او بخشید، حضرت زهرا(س) کارهای خانه را بنا به دستور پدرش به طور عادلانه بین خود و فضّه تقسیم کرد و کارهای خانه هر روز به طور نوبتی بین فاطمه و فضه عوض می‌شد.

زهرا و تربیت فرزندان

حضرت فاطمه زهرا در تربیت فرزندان نمونه بود، به نمونه‌هائی از تربیت‌های آن بانوی بزرگوار برای فرزندانش توجّه کنید.

۱ _ تشویق فرزندان به طور مساوی: روزی حسن و حسین در حضور پیامبر و فاطمه کشتی گرفتند در این میان پیامبر(ص) حسن را تشویق می‌کرد و مکرر می‌فرمود: «حسن! بلند شو، حسین

را محکم بگیر، به زمین بزن» فاطمه عرض کرد: ای پدر شگفتا که حسن را که بزرگتر است بر حسین که کوچکتر است برتری می‌دهی و تشویق می‌کنی؟!

پیامبر فرمود: «اینک این دو ستم جبرئیل است که حسین را تشویق می‌کند، من هم در برابر او حسن را تشویق می‌نمایم.»

۲ _ تشویق به فراگیری معارف دینی: وقتی حسن هفت ساله بود مادرش به او می‌فرمود: «حسن! به مسجد برو و آنچه را از پیامبر شنیدی فرا گیرد و بیا برای من باز گو کن.» حسن همین کار را می‌کرد و بعد به خانه می‌آمد و با سخنرانی شیرین خود بیانات پیامبر(ص) را برای حضرت زهرا بازگو می‌کرد. از این رو هر وقت علی(ع) وارد خانه می‌شد می‌دید که حضرت فاطمه آیاتی را که تازه نازل شده می‌داند از او می‌پرسید آیات تازه را از کجا دریافت کرده‌ای؟! حضرت فاطمه می‌فرمود: «از پسرت حسن»

۳ _ بازی با فرزندان: بازی با کودکان روح آنان را شاد و آنان را با نشاط بار می‌آورد فاطمه (س) فرزندش حسن را روی دست می‌گرفت و بالا می‌انداخت و حرکت می‌داد و در ضمن اشعاری می‌فرمود: «ای حسن! مانند پدرت باش، ریسمان ظلم را از حق دور کن، خداوند صاحِب نعمتها را پرستش کن و با افراد تیره دل دوستی مکن.»

٤ _ تعلیم روح عبادت به فرزندان: امام حسن فرمود: در شب جمعه‌ای مادرم را دیدم که در محراب عبادتش ایستاد و تا سپیده سحر به نماز مشغول بود و شنیدم که برای مردان و زنان مؤمن بسیار دعا می‌کرد و برای خودش دعائی نمی‌کرد، پرسیدم: «ما در چرا برای خودت هیچ دعا نکردی آن گونه که برای دیگران دعا کردی؟! فرمود: «پسرم! اوّل همسایه بعد خانه»

فاطمه زهرا(س) برای نمازش عطر و لباس مخصوص داشت به اوقات مخصوص دعا اهمیّت می‌داد و می‌فرمود: از رسول خدا شنیدم که فرمود: در روز جمعه ساعتی وجود دارد که هر گاه مسلمانی در آن ساعت دعا کند خداوند دعایش را به اجابت می‌رساند و آن ساعت هنگامی است که نصف قرص خورشید غروب کرده باشد.»

از این رو فاطمه در روزهای جمعه به غلام خود می‌فرمود: «بالای بلندی برو، هر گاه دیدی نصف خورشید پنهان شد مرا خبر کن» و سپس در آن ساعت مشغول دعا می‌شد.

سؤالهای این درس

۱ ـ علی(ع) در مورد رفتارش با فاطمه زهرا و رفتار فاطمه با او چه فرمود؟

۲ ـ پیامبر گرامی اسلام کارهای خانه علی(ع) را چگونه بین او و همسرش تقسیم کردند؟ و فاطمه زهار چه فرمودند؟

۳ ـ علی(ع) پیرامون کار زیاد فاطمه در خانه چه فرمود؟ پس از آنکه فضه در اختیار او قرار گرفت چگونه کارهای خانه را با فضیه تقسیم کرد؟

٤ ـ امام حسن(ع) پیرامون عبادت مادرش چه فرمود؟

۵ ـ دو نمونه از روش فاطمه(س) در تربیت فرزندانش را بنویسید؟

٦ ـ فاطمه زهرا(س) برای نمازش و دعایش در روز جمعه چه روشی داشت؟

درس سی‌ام

پیشگام به سوی خدا

زهد فاطمه(س): زهد یعنی دوری گزیدن از آنچه در دنیا برای انسان ضرورت ندارد. زهد و پارسائی اساس بسیاری از ارزشهاست که انسان را از خاکدان طبیعت جدا کرده و دریچه‌ای از جهانی دیگر را به روی او می‌گشاید.

فاطمه(س) در عالیترین مراحل این خصلت بود، به دو نمونه زیر توجّه کنید:

۱ ـ روزی سلمان، حضرت فاطمه(س) را دید چادری بر سر انداخته که دارای دوازده وصله از لیف خرما است، ناراحت شد و گریه کرد که چرا دختران قیصر و کسری، لباسهای پر زرق و برق داشته باشند ولی دختر پیامبر چنین چادری داشته باشد؟! وقتی که فاطمه نزد پدر آمد به پدر گفت: سلمان از کهنگی لباس من تعجّب می‌کند، سوگند به خداوندی که تو را به نبوّت برانگیخت، مدت ۵ سال است که فرش و رختخواب من و علی در خانه تنها یک پوست گوسفند است که روزها روی آن برای شترمان علوفه می‌ریزیم و شبها را زیرانداز خود قرار می‌دهیم و متکّای ما از پوستی است که در درون آن لیف خرما است.» پیامبر فرمود: ای سلمان دخترم از پیشگامان به سوی خداست.

۲ ـ پیامبر گرامی اسلام(ص) در روز عروسی فاطمه یکدست پیراهن نو به او داده بود تا در شب عروسی بپوشد، هنگامی که فاطمه(س) به خانه علی(ع) رفت، بر سجاده عبادت خود نشسته بود که مستمندی در خانه آمد و با صدای بلند گفت: «از در خانه نبوّت یک پیراهن کهنه می خواهم.» حضرت فاطمه زهرا خواست پیراهن کهنه را به او بدهد امّا دید که پیراهن نو را بیشتر دوست می‌دارد و خداوند در قرآن گفته «هرگز به حقیقت نیکی نمی‌رسید مگر آنچه را که دوست می‌دارید انفاق کنید.» حضرت زهرا به این آیه عمل کرد و پیراهن نو را به فقیر داد. فردای آن شب وقتی پیامبر به خانه آنها آمد، پیراهن کهنه را بر تن فاطمه دید از او پرسید: «چرا پیراهن نو را نپوشیده‌ای؟» حضرت فاطمه زهرا پاسخ داد: آن را به فقیر دادم پیامبر فرمود: «اگر پیراهن نو را برای شوهرت می‌پوشیدی بهتر و مناسبتر بود.» فاطمه عرض کرد این روش را از شما یاد گرفتم، وقتی مادرم خدیجه همه اموال خود را در راه شما به تهی دستان بخشید کار بجائی رسید که فقیری در خانه شما آمد لباسی درخواست کرد و در خانه، لباسی نبود، شما پیراهن خود را از تن بیرون آورده و به او دادید پیامبر تحت تأثیر محبت و خلوص دخترش قرار گرفت، قطرات اشک از چشمانش سرازیر شد، فاطمه را به نشانه محبت به سینه‌اش چسبانید.

توجّه فاطمه(ع) به علم و آموزش

۱ _ چند روزی از رحلت پیامبر گذشته بود، مردی به در خانهٔ فاطمه آمد و پس از ملاقات با ایشان پرسید: آیا پیامبر خدا سخنی را نزد شما به یادگار گذاشته است؟ فاطمه به یاد حدیثی از پیامبر افتاد و به کنیزش گفت: ای کنیز! آن صفحه نوشته را بیاور، کنیز آن را جستجو کرد و نیافت و به فاطمه گفت: نیافتم. فاطمه به او گفت: وای بر تو آن را پیدا کن که ارزش آن نزد من مانند ارزش حسن و حسین است. کنیز رفت و جستجوی دقیقتری کرد و آن را در میان خارو خاشاک یافت و به نزد حضرت فاطمه آورد. در آن صفحه پاره‌ای از صفات مؤمن بیان شده بود از آن جمله اینکه: کسی که همسایه‌اش از آزار او در امان نباشد مؤمن نیست...

۲ _ روزی خانمی نزد حضرت فاطمه(س) آمد و گفت: مادر ناتوانی دارم که دربارهٔ نماز مسائلی را نمی‌داند، مرا نزد شما فرستاده تا سؤالاتش را از شما بپرسم. فاطمه زهرا(س) فرمود: بپرس

زن سؤالهای خود را می‌پرسید و جواب می‌شنید تا اینکه ده سؤال کرد و سپس بسیار شرمنده شد و گفت: ای دختر رسول خدا! بیش از این شما را زحمت نمی‌دهم.» فاطمه فرمود: آنچه نمی‌دانی بپرس، آیا شخصی را می‌شناسی که در برابر صد هزار دینار اجیر شود که فقط یک روز بارسنگینی را بالای بام ببرد و اظهار خستگی کند؟! او پاسخ داد: خیر، فاطمه فرمود: من در پیشگاه خدا اجیر شده‌ام که در برابر هر مساله‌ای که به تو پاسخ می‌دهم پاداشی بگیرم... من از پدرم شنیدم که می‌فرمود: «**علمای شیعه ما وقتی در قیامت محشور می‌شوند، به اندازهٔ علمشان و به قدر تلاشی که در راهنمائی مردم کرده‌اند به آنها پاداش و جایزه خواهند داد.**»

فاطمه و عفاف:

اسلام برای حفظ عفت و پاکدامنی در جامعه به پوشش زن اهمیت زیاد داده است. تا بنیاد خانواده محفوظ بماند و زن وسیله‌ای در دست هواپرستان نباشد اینک به نمونه‌ای از دقّتهای فاطمه در این زمینه توجّه کنید.

۱ _ علی(ع) نقل می‌کند که روزی پیامبر از ما پرسید: « چه چیز برای زن بهترین چیز است؟»

هیچکدام از ما جواب ندادیم. بعداً سؤال پیامبر را برای فاطمه گفتم پاسخ داد: «هیچ چیز برای زن بهتر از این نیست که مردی او را نبیند و او هم مردی را نبیند.» پاسخ را خدمت پیامبر گفتم آن حضرت فرمود: «فاطمه راست می‌گوید او پارهٔ تن من است.»

۲ _ علی(ع) گفت: روزی مرد نابینائی اجازهٔ ورود به خانه فاطمهٔ گرفت، فاطمه خود را از او پوشانید پیامبر(ص) به او فرمود: با اینکه مرد نابیناست چرا خود را می‌پوشانی؟ حضرت فاطمه

پاسخ داد: «اگر او مرا نمی‌بیند، من او را می‌بینم، وانگهی او بو را استشمام می‌کند.» رسول خدا(ص) فرمود: گواهی می‌دهم که تو پارهٔ تن من هستی.

۳ ـ اسماء بنت عُمَیْس می‌گوید: حضرت زهرا در روزهای آخر عمر خود به من فرمود: من از کار مردم مدینه در مورد حمل جنازهٔ زنان ناخرسندم زیر آنها بدن زن را روی تخته‌ای می‌گذارند و حجم بدن زن نمایان است. من گفتم: وقتی من در حبشه بودم تابوت آنها را دیدم سپس نمونه‌ای از آن را برای فاطمه درست کردم حضرت فاطمه(س) خوشحال شد و فرمود: «بسیار عالیست» هنگامی که از دنیا رفتم مرا در آن حمل کنید.

سؤال‌های این درس

۱ ـ نمونه ای زهد فاطمه زهرا(س) را بنویسید؟

۲ ـ پیامبر(ص) به فاطمه(س) که پیراهن نو را به فقیر بخشیده بودجه گفت؟ فاطمه چه پاسخ داد؟

۳ ـ نمونه ای از توجه فاطمه (س) را به علم و آموزش بنویسید؟

٤ ـ حدیثی را که فاطمه(س) از پدرش رسول خدا(ص) در مورد علمای شیعیه نقل کرده است را بنویسید؟

۵ ـ نمونه ای عفت حضرت زهرا(س) را بنویسید؟

درس سی و یکم

حضرت فاطمه(س) پس از رحلت پدر

وقتی پیامبر گرامی اسلام(ص) در بستر رحلت قرار گرفت گریه شدیدی کرد بطوری که محاسنش خیس شد، یکی از حاضران علّت گریه را پرسید، آن حضرت فرمود: «برای فرزندانم و آنچه که بَدان امّتم بر سر فرزندانم می‌آورند گریه می‌کنم، گو اینکه می‌بینم به دخترم فاطمه پس از من ظلم می‌شود و او مرا صدا می‌زند امّا کسی از امّتم به فریادش نمی‌رسد» فاطمه این سخنان را شنید و گریه کرد پیامبر(ص) فرمود گریه مکن، فاطمه به پدر گفت: بخاطر آنچه با من می‌شود گریه نمی‌کنم بلکه بخاطر دوری از تو گریه می‌کنم. پیامبر(ص) فرمود: ای فرزندم مژده باد تو را که به زودی به من می‌پیوندی و تو از خاندانم اوّلین کسی هستی که به من می‌پیوندی. فاطمه(س) خوشحال شد و خندید. پس از رحلت پیامبر(ص) در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری سه غم بزرگ فاطمه را آزار می‌داد که به شرح مختصر آنها می‌پردازیم.

۱ _ غم دوری پدر:

این غم برای فاطمه بقدری شدید بود که او را در شمار گریه کنندگان مشهور عالم بشریت درآورد. شدت گریه فاطمه برای پدر چنان بود که مورد اعتراض مردم مدینه گرفت. فاطمه از آن به بعد دست فرزندانش حسن و حسین را می‌گرفت و به مقبره شهدای احد در شمال مدینه می‌رفت و گریه‌هایش را آنجا می‌کرد و به مدینه باز می‌گشت.

۲ _ ماجرای سقیفه:

از ماجرای غدیرخم در حجّه‌الوداع بیش از چند ماه نمی‌گذشت و علیرغم سفارشات زیاد پیامبر، در حالی که هنوز جنازهٔ پیامبر روزی زمین بود و دفن نشده بود و در حالی که مسأله جانشینی آن حضرت از قبل از رحلت روشن شده بود، اکنون که بیش از ساعاتی از رحلت پیامبر نگذشته بود، همه چیز فراموش شده بود و این برای فاطمه و مظلومیت علی‌بن‌ابیطالب، غمی جانکاه بود. محمودبن‌لُبَید می‌گوید: پس از رحلت پیامبر، فاطمه(س) را در کنار قبر حضرت حمزه دیدم که گریه می‌کند، صبر کردم تا آرام شد، نزد او آمدم و بر او سلام کردم و گفتم: ای سرور زنان جهان به خدا قسم، گریه‌ات، رگ قلب مرا پاره کرد، فرمود: گریه در فراق بهترین پدرها که رسول خدا بود سزاوار است، گفتم: می‌خواهم سؤالی که در خاطرم جولان می‌کند بپرسم، فرمود: بپرس. گفتم: آیا رسول خدا به امامت علی(ع) تصریح نکرده بود؟ فرمود: شگفتا! آیا غدیرخم را فراموش کردید؟! گفتم: آن را می‌دانم ولی آنچه را پیامبر(ص) به تو فرموده می‌خواهم بدانم. فرمود: «**از رسول**

خدا(ص) شنیدم فرمود: علی بهترین جانشین بعد از من است که در میان شما می‌گذارم، او امام و خلیفه بعد از من است و دوسبط من (حسن و حسین) و نه نفر از فرزندان حسین، امامان بعد از او هستند اگرشما از آنها پیروی کنید آنها را راهنمایان خوبی می‌یابید و اگر با آنها مخالفت کنید، اختلاف شما تا قیامت ادامه خواهد یافت.» گفتم چرا علی از حقّش دفاع نمی‌کند؟ فرمود: مثل امام مثل کعبه است که باید به دور او بیایند نه او به دور مردم بیاید.

۳ _ ماجرای فدک:

فدک در نزدیکی خیبر در شمال مدینه واقع شده است فتح قلعه‌های یهود خیبر در سال هشتم هجری، باعث شد که ترس و وحشتی در دل یهود فدک افتاد و آنان نماینده خود را نزد پیامبر فرستادند و به عنوان مصالحه نیمی از فدک را بدون جنگ و خونریزی به پیامبر(ص) واگذار کردند. پیامبر صلح آنان را پذیرفت. براساس قوانین اسلام هر گاه ملکی بدون خونریزی در اختیار پیامبر قرار گیرد جزء غنائم جنگی نیست بلکه ملک شخصی پیامبر خواهد بود، پس از آن آیهٔ ١٦ سورهٔ اسراء بر پیامبر نازل شد و به او دستور داد که: «حق خویشاوندان نزدیک خود را بده» پیامبر هم بر اساس این آیه فدک را در زمان زندگانیش به فاطمه(س) بخشید.

ولی بعد از رحلت پیامبر، به دستور ابوبکر، فدک را مصادره کردند و نماینده او را از آنجا بیرون کردند حضرت فاطمه(س) شخصاً نزد ابوبکر رفت و پرسید: چرا نماینده مرا از فدک بیرون کرده‌ای و آن را در اختیار خود گرفته‌ای با وجودی که پدرم به فرمان خدا آن را به من بخشیده است؟! ابوبکر گفت: برای آنچه ادّعا می‌کنی شاهد بیاور. فاطمه «ام‌ایمن» را به شهادت گرفت. ام ایمن به ابوبکر گفت: گواهی نمی‌دهم مگر آنکه هر چه را رسول خدا(ص) در شأن من فرمود قبلاً باز گو کنم، آیا نمی‌دانی که پیامبر(ص) فرمود: «ام ایمن از اهل بهشت است»؟ ابوبکر تصدیق کرد سپس ام ایمن گفت: گواهی می‌دهم که وقتی آیهٔ ١٦ سورهٔ اسراء نازل شد پیامبر(ص) بلافاصله فدک را به فاطمه(س) بخشید در این هنگام علی(ع) نیز آمد و همین گواهی را داد و در نتیجه ابوبکر نامهٔ‌ردّ فدک را برای حضرت فاطمه(س) نوشت و به ایشان داد امّا عمر که از این ماجرا مطلع شد کاغذ را گرفت و پاره کرد. فاطمه(س) روزی دیگر به مسجد آمد و در ضمن سخنی طولانی حوادث تلخ بعد از رحلت پیامبر را بیان کرد و به این حدیث ساختگی از قول پیامبر که «ما انبیاء چیزی را به ارث نمی‌گذاریم و آنچه را باقی می‌گذاریم صدقه است.» از کتاب خدا یعنی قرآن پاسخ گفت: ولی فایده‌ای نبخشید و به این ترتیب دختر پیامبر را از ملکی که خود پیامبر در زمان زندگانیش به او بخشیده بود و عنوان ارث هم نداشت بی‌بهره گذاشتند.

سؤال‌های این درس

۱ ـ پیامبر (ص) در پاسخ کسی که از علت گریه اش در بستر رحلت پرسید چه فرمود؟

۲ ـ سه غم بزرگی که فاطمه را پس از رحلت پدر ازار می داد نام ببرید.

۳ ـ کلامی را که فاطمه از قول پدرش برای محمود سبید پیرامون امامت حضرت علی(ع) نقل کرد را بنویسید؟

٤ ـ فدک در کجا واقع شده و چگونه در اختیار فاطمه قرار گرفت؟

۵ ـ چگونه فدک را از دست فاطمه (س) خارج کردند؟

٦ ـ فاطمه چگونه حق خود را نسبت به فدک درخواست کرد و نتیجه آن چه شد؟

درس سی و دوم

شهادت فاطمه زهرا(س)

قبلاً دانستید که پس از رحلت پیامبر براساس وصیّتش، علی(ع) در خانه نشست و به جمع‌آوری قرآن مشغول شد و سوگند یاد کرد که جز برای نماز عبا بر دوش نیندازد و از خانه بیرون نرود تا از تنظیم آن فارغ شود، امّا پس از رحلت پیامبر گروهی مأمور شدند که حضرت علی را برای بیعت کردن به مسجد ببرند. آنان به در خانه او آمدند امّا در را بسته دیدند، در زدند، حضرت فاطمه(س) پشت در آمد ولی در را به روی آنها باز نکرد و به آنها فرمود: «دست از ما بردارید، به ما ظلم نکنید» مأمورین درب خانه را با فراهم آوردن هیزم و آتش زدن آن نیم سوخته کرده و سپس در را فشار دادند تا از جا کنده شد. فاطمه که بدون توجّه پشت در بود، در فشار بین در و دیوار قرار گرفت و بچّه‌ای که در رحم داشت (و نام او را محسن گذاشته بودند) ساقط شد پس از این حادثه، فاطمه (س) در حالی بستری شد که دارای چهار فرزند خردسال به نامهای ام‌کلثوم، زینب، حسین و حسن بود که سن آنها به ترتیب بین ۳ تا ٦ ساله بود.

فاطمه چون خود را در آستانه رحلت دید نگران مراقبت از چهار فرزند خردسالش بود بنابراین پیشنهاد کرد تا علی(ع) با خواهرزاده‌اش (اَمامَه) ازدواج کند زیرا که رفتار او با فرزندان زهرا همانند رفتار خود فاطمه بود و نیز وصیّت کرد که جنازهٔ او شبانه و بدون حضور همه کسانی که حقّش را پایمال کرده و به او ستم نمودند بخاک سپرده شود و قبر او برای همیشه مخفی بماند . سرانجام فاطمه ۷۵ روز یا ۹۵ روز پس از رحلت پدر در همان سال ۱۱ هجرت در ماه جمادی دارفانی را بدرود گفت.

حضرت علی(ع) به وصایای حضرت فاطمه(س) عمل کرد و قبر ایشان را مخفی نمود و تعدادی صورت قبر در قبرستان بقیع درست کرد تا قبر او شناخته نشود و تنها فرزندانش حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار و چند نفر دیگر در تشییع و نماز و دفن آن حضرت حضور داشتند[1].

---

۱. نمونه‌اي از سخنان فاطمه (س)
۱ ـ جعل الله الصلوة تنزيهاً لكم عن الكبر
(خداوند نماز را به خاطر دوري از كبر بر شما واجب كرد).
۲ ـ اللهم ذلل نفسي في نفسي و عظم شأنك في نفسي
(خدايا خودم را پيش خودم كوچك كن و خودت را نزد من بزرگ نما).
۳ ـ جعل الله الجهاد عزا للإسلام و ذلاً لأهل الكفر و النفاق
(خداوند جهاد را مايه عزت اسلام و ذلت كافران و منافقان قرار داد).
٤ ـ جعل الله طاعتنا نظاما للملة و امامتنا أماناً من الفرقة

سؤال‌های این درس

۱ ـ نقش فاطمه در بیعت گرفتن از علی چه بود؟

۲ ـ فاطمه زهرا دارای چند فرزند بود و هنگام رحلت چند ساله بودند.

۳ ـ فاطمه(س) برای نگهداری از فرزندان خردسالش چه وصیتی به علی(ع) کرد؟ وصیت دیگر او چه بود؟

٤ ـ حضرت فاطمه در چند سالگی و در چه ماهی و چه سالی دارفانی را بدرود گفت؟

۵ ـ حدیثی را از فاطمه زهرا(س) نوشته و ترجمه کنید.

(خداوند اطاعت کردن از ما را وسیله حفظ نظام دیني جامعه و امامت و رهبري ما را مایة ایمني از اختلاف و تفرقه قرار داد).

۵ ـ شیعتنا من خیار هل الجنة
(شیعیان ما از بهترین اهل بهشت مي‌باشند).

٦ ـ من أصعد الي الله خالص عبادته أهبط الیه أفضل مصلحته
(کسي که عبادت خالص خویش به سوي خدا روانه کند، خدا بهترین مصلحتش را به سوي او فرو مي‌فرستد).